

کتابخانه
سپهری
تبریز
۱۳۰۲

کتابخانه مولود و میرزا
کتابخانه مرکزی
۱۱۸۶۹

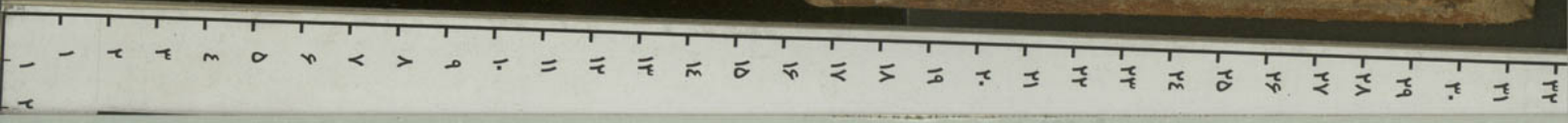
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب *مخبر سیرین*
مؤلف *تقاصر*

شماره ثبت کتاب ۹۰۴۳۳

موضوع

شماره قفسه ۱۴۹۲۴



کتابخانه مولود و میرزا
کتابخانه مرکزی
۱۱۸۶۹

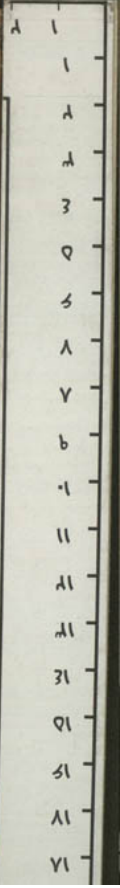
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب *مخبر سیرین*
مؤلف *تقاصر*

شماره ثبت کتاب ۹۰۴۳۳

موضوع

شماره قفسه ۱۴۹۲۴





بجز آنکه هر دو
 پادشاهان
 به کام
 باه و ناله
 صاحب

سراسر
 در دست
 و با رسم
 شت تا او
 سال شش
 تا شش
 احش فاق
 کتوز
 به این
 زجا
 شتین
 دید
 دل زلف

بدر
 لغوم
 در شش
 بر جا

در سال ۱۱۱۱



۱۴۹۳۷
۹۰۳۴۴

بدر و شب پست است چو بیدار گشتی از خواب نهاده هر چه در باغ یا که در درو که هست یا تو بوی بار بوشن یا حقیقتی که میدی کشید تیران یک بوشن بهر سوختن دم سبزه ز بارش جان بر که نند چشم فر جالت از این بر بارش	ز جود لعل منار سپید بگذر از جود من پو کوی بر موی بر روح یا نشسته از غرض بر اشکم بر پیشانی بسیار چون ناله از تو هست عین کواکب و کرم از پا دفع کرد با خرم در اول بند بیا که هر چه راست خایرش را یکیش را در کارش
--	--

تو زین شهر که گویم مریزبان بدر و شب بسیار بسیار	بنا بر شهر چو که هر چه بدر و شب بسیار بسیار بسیار
---	--

بدر و شب پست است چو بیدار گشتی از خواب نهاده هر چه در باغ یا که در درو که هست یا تو بوی بار بوشن یا حقیقتی که میدی کشید تیران یک بوشن بهر سوختن دم سبزه ز بارش جان بر که نند چشم فر جالت از این بر بارش	بدر و شب پست است چو بیدار گشتی از خواب نهاده هر چه در باغ یا که در درو که هست یا تو بوی بار بوشن یا حقیقتی که میدی کشید تیران یک بوشن بهر سوختن دم سبزه ز بارش جان بر که نند چشم فر جالت از این بر بارش
--	--

تو زین شهر که گویم مریزبان بدر و شب بسیار بسیار بسیار	بنا بر شهر چو که هر چه بدر و شب بسیار بسیار بسیار
--	--

بخت شهر ز لبا شمشیر	علاوت شمشیر ز شمشیر
بر دولت سر در بر شمشیر	دلیکس با ما با سر علا شمشیر
چو در ایوان شمشیر نهادار	ز ایوان فلک کیوان فلک شمشیر
ازان نیک اختر برج طالع شمشیر	نحوه شمشیر کرب شمشیر
چو که رخ شمشیر رخ شمشیر	بیرام نسیم شمشیر
ز درون رخ شمشیر کف شمشیر	رخ شمشیر ز رخ شمشیر
شمشیر شمشیر شمشیر	فکند ز رخ شمشیر
شمشیر شمشیر شمشیر	فکند ز رخ شمشیر
چو در ایوان شمشیر	به ان شمشیر در حکمت کیم
بداهه شمشیر شمشیر	بر کله شمشیر شمشیر
بجگم هر شمشیر شمشیر	ز دایان هر شمشیر شمشیر
بر کله شمشیر شمشیر	

ازان نیک اختر برج طالع شمشیر

نورمان

نورمان ملک لجه شمشیر	شکست ز رخ شمشیر
شمشیران بر شمشیر	شکست ز رخ شمشیر
جهت تاجان شمشیر	نورمان شمشیر
نورمان کرده غنیمت شمشیر	نورمان راه غنیمت شمشیر
هوای نورمان در غنیمت شمشیر	نورمان غنیمت شمشیر
ایل پر جوان با برده شمشیر	رخ شمشیر شمشیر
یا هر کس بی علم شمشیر	شکست ز رخ شمشیر
بهار دور در کشت شمشیر	سپس از هر جوان شمشیر
چو ملک شمشیر	ز شمشیر شمشیر
عرض غنیمت شمشیر	شده از شمشیر شمشیر
هر یکان حیدر شمشیر	عرض غنیمت شمشیر

بیشتر آمد در شمشیر خورن	طر از ز رخ شمشیر بگون
یا از رخ شمشیر کف شمشیر	یا از رخ شمشیر کف شمشیر
چو در ایوان شمشیر شمشیر	چو در ایوان شمشیر شمشیر
حدیث شمشیر شمشیر	حدیث شمشیر شمشیر
ز رخ شمشیر شمشیر	ز رخ شمشیر شمشیر
ز رخ شمشیر شمشیر	ز رخ شمشیر شمشیر
بگو یا جسم عزان شمشیر	بگو یا جسم عزان شمشیر
ازان ایوان شمشیر شمشیر	ازان ایوان شمشیر شمشیر
المرکله شمشیر شمشیر	المرکله شمشیر شمشیر
خواب در غنیمت شمشیر	خواب در غنیمت شمشیر
زبان شمشیر شمشیر	زبان شمشیر شمشیر
رموز غنیمت شمشیر	رموز غنیمت شمشیر
بیشتر آمد در شمشیر خورن	طر از ز رخ شمشیر بگون
یا از رخ شمشیر کف شمشیر	یا از رخ شمشیر کف شمشیر
چو در ایوان شمشیر شمشیر	چو در ایوان شمشیر شمشیر
حدیث شمشیر شمشیر	حدیث شمشیر شمشیر
ز رخ شمشیر شمشیر	ز رخ شمشیر شمشیر
ز رخ شمشیر شمشیر	ز رخ شمشیر شمشیر
بگو یا جسم عزان شمشیر	بگو یا جسم عزان شمشیر
ازان ایوان شمشیر شمشیر	ازان ایوان شمشیر شمشیر
المرکله شمشیر شمشیر	المرکله شمشیر شمشیر
خواب در غنیمت شمشیر	خواب در غنیمت شمشیر
زبان شمشیر شمشیر	زبان شمشیر شمشیر
رموز غنیمت شمشیر	رموز غنیمت شمشیر

ع

هر کس که در شمشیر	هر کس که در شمشیر
در کله شمشیر شمشیر	در کله شمشیر شمشیر
بیشتر آمد در شمشیر خورن	بیشتر آمد در شمشیر خورن
یا از رخ شمشیر کف شمشیر	یا از رخ شمشیر کف شمشیر
چو در ایوان شمشیر شمشیر	چو در ایوان شمشیر شمشیر
حدیث شمشیر شمشیر	حدیث شمشیر شمشیر
ز رخ شمشیر شمشیر	ز رخ شمشیر شمشیر
ز رخ شمشیر شمشیر	ز رخ شمشیر شمشیر
بگو یا جسم عزان شمشیر	بگو یا جسم عزان شمشیر
ازان ایوان شمشیر شمشیر	ازان ایوان شمشیر شمشیر
المرکله شمشیر شمشیر	المرکله شمشیر شمشیر
خواب در غنیمت شمشیر	خواب در غنیمت شمشیر
زبان شمشیر شمشیر	زبان شمشیر شمشیر
رموز غنیمت شمشیر	رموز غنیمت شمشیر

نورمان

بخت بدست گشت برود	بخت بدست برود
چو در پیش در جهان	چو در پیش در جهان
نه بر که مخفی با نورداده	نه بر که مخفی با نورداده
کشت بر نه کلان ناز	کشت بر نه کلان ناز
چراغ خورشید عالم دروازه	چراغ خورشید عالم دروازه
کلان ره اشک کشتن آرا	کلان ره اشک کشتن آرا
بعزوه کشت هم مروت	بعزوه کشت هم مروت
حسرت خویش را عالم دروازه	حسرت خویش را عالم دروازه
خیال ز شمشیر خوار گشته	خیال ز شمشیر خوار گشته
غم عشقش ز لبها جاریست	غم عشقش ز لبها جاریست
تکلیفش ز خویش نمانده	تکلیفش ز خویش نمانده
بسوزش او برود	بسوزش او برود

مسوز این دله از زان	مسوز این دله از زان
هان با کوه کان سر آمد	هان با کوه کان سر آمد
شب در در شمشیر	شب در در شمشیر
باش که پیشش در عورت آرم	باش که پیشش در عورت آرم
پهل همسره اشک و شکر	پهل همسره اشک و شکر
ارشان زین هم خورده	ارشان زین هم خورده
چنان این در شمشیر	چنان این در شمشیر
بنام عشق را که دست	بنام عشق را که دست
حدیث نیکوان چون در	حدیث نیکوان چون در
با بخت هم خورده	با بخت هم خورده
هر آنکس را جو اعدا	هر آنکس را جو اعدا

بیا جان بسبب راه سپهر	بیا جان بسبب راه سپهر
نه اعراضش بود پناه انوم	نه اعراضش بود پناه انوم
پایا خون عسکرها عوا	پایا خون عسکرها عوا
شکوه حرور کشتن آرا	شکوه حرور کشتن آرا
سنگ افکار تاج کشتن	سنگ افکار تاج کشتن
ولا که در عجب و شرم افش	ولا که در عجب و شرم افش
بهار افکار و روز ناپسند	بهار افکار و روز ناپسند
بمقتضی کشتن پاره نونم	بمقتضی کشتن پاره نونم
راه چپ و چو بانها	راه چپ و چو بانها
گرفت اندر سر کشتن	گرفت اندر سر کشتن
بر از خیمه دیده با لب بر راه	بر از خیمه دیده با لب بر راه
تلفک و دست کوه روان	تلفک و دست کوه روان

که این با آیه از دیار	که این با آیه از دیار
شیر اشک شکر	شیر اشک شکر
شیر اشک شکر	شیر اشک شکر
نه بخشد اگر افسانه شکر	نه بخشد اگر افسانه شکر
نسیر کارم از طرف کویا	نسیر کارم از طرف کویا
نماند زان بلا به نر بایا	نماند زان بلا به نر بایا
بیا در مسج کسر شرط	بیا در مسج کسر شرط
کسر اول مبادا دشمن	کسر اول مبادا دشمن

بموز

بموز

چو شتر را اشتهار از صد برهنه شده	بیل دهن که میسور و شتران
رسید انوش که از ده دیه	شتر را بر سوار یا سوار
رسیدن هم که در آن از آن سخن و آنگاه صورت بر آن	
یک از آن سگین منسج	که گزشتند بر جستن کج
گندرا کف بر دل شتر کجا	بر ابروی منسج کار و انا
چو معشوقان منسج در دریا	بر و در سلسله کشتی
همه سر بایشان از شتر منسج	متاع حسد کالاسر و انا
ستوران همه بر پهلوان در	بهر فرات آب و در شتر چو شتر
چو سها چو نو است چو شتر	پایم آنقدر از معوق طنا
چو سگ کشتی ناید از شتر	حکیم بر منسج رسیده از شتر
و ای از کجا این گشته	تسکین دل و آرام جان

تاری

خدا را که این شتر بندید	هر دو چشم حقیقت از حسیه
بگفته شتر گران فرخنده کشتن	که خوانند شتر عالم ملک
هوایش روح بخش شتر	تغییر مرغ رخ خزان
نیشتر بوج کیر نو بهار	نیشتر طوبه کاه کعبه از آن
دو تن جان معطر از شتر	سفر چو هم دم عیسر نیشتر
در آن عمر تک فرود سربند	در آن کشتن سر از غله بوز
نوزان خدایمان بر شتر	نواخان مطربان در صفا
بشتر حوریمان هر نوشته	بشتر حور در در و در بسته
کشان از هر طرف غرا خوان	بر در سبند و کمر طرف این
بزرگ و چو کلان و چو سبند	شکسته قهر سبند و روش کل
نمیدانیم تا حکم خداوند	چو امار از آن شود پر کنت

بمان شتر ای شتر گران	کسر از در جوش اشتهار
هر میجویم نشانی از شما باز	بایشان کشت محو کشته پرواز
که خوبان منسج اند و ادا داد	بهر خواند اسم از آن شتر منسج
که از شترمان از فرنگ بگارت	بگفته شتر منسج منسج
تعالی که تر سره و خرد	بیا بر ز در خور شتر منسج
که بر ما نریساند سوار است	کمر زیت سر شتر منسج
همه در همه جوست پرواز	منزار العبدتان نور سینه
بصحرادر کباب او سوار	بمغز شتر را بچم در نر
لای و ماه در شتر منسج	بر در شتر منسج شتر
چه گوئیمت از آن غارت کرد	چه گوئیمت از آن فرخنده نر
کجا شتر از خوره است	یک از شتر منسج منسج

۱۱۱

خریداران رسند از هر کج	تر کوه منسج از آن کج
ز زو گویم منسج از او بخرم	و دست در منسج منسج
کنسرها منسج گوشت	از آن شتر غیب منسج
با همراه یک از آن شتر منسج	تعالی است با چند منسج
کوت منسج منسج	از آن صورت که بشتر
چنان از این شتر منسج	و گوید که منسج ما جهان شد
بایشان کشت ما شتر منسج	که او را بشتر منسج
شتر منسج از این شتر منسج	بدان شتر منسج
بچه همراه نیز آن شتر منسج	که بهتر زو نیاید شتر منسج
بفرمان و از آن شتر منسج	بسرقه شتر منسج
حکیم آمد شتر منسج	که بخشد و مبارک شتر منسج

رسید اینک از هر که رو
بوی خوشش نه رشک از یک
کمون آنان که آن مثال دارند
اجازت که بخورند در آید
بفرمان شاه آن از او مرو
شدند زور درون مثال بود
چون بودید در آن شکر
از آن نقش عجب لاشی مانی
پس آنکه کتب که گوهری کج
پاست بره آن از دور در
جهان دازد نام او سر است

نشته نیست بیانش
کشید نقش آن خیر ملک
چو دولت بر دست شطرنج
در آن کجی که گوهرش
پس کس منرافق کج
چه مثال است اقبال دست
زخمشد چرخ چون نقش دیوار
زمانه در میان تابستان
بنازده آن به دادند و بیخ
افلاطون بگفت شش بر دور
که تا گوهر جهان نقش بر است

یا بلبل

پا مطرب بران سحراب برود
که تا نقش شهابت پرکار
شدت اشغال زاری بران بود
شاپور که پادشاه چاره جوید او است
نواختر بر سر مر استان
که خسه در از آن پیش آن کج
که روز از شب شیشه شب از آن
بمیلکط در محفل شیشه
هلیه شرشام در راه
از آن تر شوی ملکط مشی
که مفر تواند شیشه زار است

نخوان نقش سبک بر بطور
حرفی از اکویم و در سپاس
سرو داین قصر را زور است
نه چند آن بود نفس آن شکر
بود فرغ دم زان در دو جانسوز
مخدر سستی خوشدل نشین
شعور پسر او در راه
دم از باب صفت را در
تواند که کجی بر دوی

تا آنکه مثل آتش سر رود
در آن محفل که نقش عشق نشسته
سر عشق را هر جان نماند
سپاس عشق هر جانست
بش عشق زیند باد شسته
سرفرازان شتابان
جهان شایان به نام شهریار
دل را عشق چون سازد وطن گاه
کسی چون دل بند ز مهر یاری
ندارد مطلق عشق بجز یاری
نشت از غیر باید خانه پروا

مختار هر طاق لب
قلم بر نامه طاق شسته
صبر بر آیه که زنده لونه
صبر بر عشق خود کوفت کج
که ملک اوست از آن به
بهر خاک در مران است
ولا در حضرت او پرده
بجز معتقد که سر را که بود راه
در آن دل غیر را بنحو که آری
بجز نارس نباشد با کس کار
پس آنکه یار را در دل وطن خست

نفته

شمشاد و یار عشق سخن
گرفت از دم عالم کنای
ز ملک پوشیدن حش کعبه
گرفت الفش در شربسوی
رسید از هر کسین و شهبان
ر بود شلیح از سر بچان بوس
په زور بر کسجوی اوش
بجز زین را به افشاده
غیاث شش زین نشسته
ح نیکو شش زور از در کشته
تبارج خزان زفته به شش

علم ز خون لطف کوه نماند
بغاری کرد جا در کوه مسای
زیار آن وطن نظاره برست
ز با بلیش در شسته نشی
برید از همسران و سر این
که نام خویش کشتن فراموش
بصد اغان زاری بر او شد
بروی خار خاره افشاده
و در دایم شش بر او نشسته
کل خوش کینه ز زو کشته
رسید ز زنده از زو شش

چون بر خیزد این پیشین
که از نودسته سرد و پیام
چه آفت دیدار کشت
درین کعبه رخسار خط ناک
چو بیا از میدان باد و دام
چو جان پر پند از پر کبر
چو آمد پیلین تو خیز
چو آبش داد محزون از درد
سزایم همه از خاطر مرده
چون و هر چه در دستم از یاد
دل به دران شد در زیر این بار

نشاند از دیده خون آینه کج
بهار جسم باغ لب ر م
شاد از پا چو اسه پلاشت
چو افشاده بر خار و خاک
نکته دام دود با ادر را م
دل از آتش پیوده بر کبر
ز آه دردناک او به پر خیز
که کز لیبی نه خیز بر کعبه
چه دام ما در آید بر پشت
بجز لیبی که نام او خردن بد
که چون خواهد شد کلام امیر

همه ز فکر کان محنت سرا به
بسیار کشت را چینه
زمان در بدحت حسه کز دونه
در کج حکایت باز کعبه
که از سر دوری خرد و
سیر از ارملک کسر و جم
شکستگاری کشت کسور کربنت
مدار نه فلک به رضایت
عزیز ملک در قفسه دوا
تو شایسته شایسته تراغ
بلا عشق با ز صعب کعبه

همه از چاره کان محنت
زده اندر تحت در کعبه
برستما که برین بیخه
حسین از دعا آغاز کعبه
کل نور شده باغ کعبه
چون سلا دار الملک علم
نظام شمشیر حتمه علم روزش
خراز اسان با م سزایست
شهان روم و چین منده
ترا خردن علم خرم سر سینه
بش عشق را کعبه کعبه

شما ز اعش و شوارت سواد
براه عشق اگر حوا منیر
تو نازک پرده پر خار و خار
درین راه شمشیر مردان پنهان
نیاید از تنی زانها خبر
بجز زاده این دشت حوا خار
تو نازک طبعیت جسم چو دان
شکست پدید از خار و خار
همان بهتر که ما در جاره سزایست
براد چاره سزایست کعبه
کعبه بنام این محنت سرا به

که در رخ عشق سپید است سواد
شبی مریه است از رنگ خارا
ازین راه بهتر از کعبه کند
چو شمشیران پادین صحنه نهاد
که کس اگر شمشیر انجام و افکار
عم دانه در پنج و در دو سوار
تو شمشیر دیده با تم چه دان
ریش کعبه بر خار و خار
بجان کوشم کعبه خیمت سزایست
همه پر دره صحرا کعبه
دل شمشیر از کعبه خیمت سزایست

میان جمع شایسته سزایست
که سزایست سزایست با نام کعبه
هر آن انصاف که سینه نام بخوانم
در آرم سخی صد رنگ سزایست
در کعبه اشکم کعبه سزایست
کعبه این از شوق از کعبه سزایست
کعبه از سحران دردم کعبه

فشان از قفسه کعبه سزایست
اگر اقبال حسه کعبه سزایست
کنسم که در کعبه نام سزایست
کم هر خط سزایست سزایست
کم همسر پرده با سزایست
پارفتن میان کعبه سزایست
بصوب ملک از کعبه سزایست

در شمشیر بر مراد الملک
شش سزایست که چون خرازه شمشیر
بدار الملک بر دوع را سزایست

کعبه کعبه

میان

رسم روز نوروان آمد ز راه
یکرا دید ز امیران ولایت
زهر کشور خنما که آغاز
که نتر لکه شش نیز در پیش
دین کشور کجا دارد و طر کاه
اکر بش کسر از زویشتر
جوابش را در نکته بردار
موسر دار در میان پیش
که ایشتر سر به چه خوار
شینه است که روز تیره زان

گرفت آرام در کجی شش لکه
کشور اول بس در کجیت
بپرسید اندر شش نیز
که این منزل آن سر را مقام
که ایشتر بس در شش راه
چون ره می تواند که بشیر
که همی بی خبر از کام و آغاز
که سر او شش نیز انیت را
که ایشتر که از شش چه جوار
ششین که بر شش بیار

بخلف رویه باز خوش خط اول
توز نام و کبک که مسد
ایشتر را چو آید نیز
بکان شد و ایشتر شش
دله و صید موسر آمد بر و از
گرفت از شش و با پیش
چو ایشتر شش شش
زوز شش و شش در شش
توز اغر زان بیار شش
پار صحبت شش نیز بر جز

عوط و سر کجی شش رویل
ریشک از شش بیار شش
شش از شش که چشم خرم
بر آن شش شش کجی شش
شش کجی در ایشتر شش
که بیار شش بود شش
که صید شش در شش
ز شش شش در شش
بیا که را شش که در شش
از شش شش که در شش

بوش پور کشت از شش
نوار مسیح نقصان که ایش
مرا چون شش از شش بود معلوم
که از ایشتر در شش
جوابش کشت آن سر در شش
بود در ملک کجی شش کاشتر
ولا در رتبه از شش
بسر ملک بر دوع مندر
کمون بخت تو کویا در شش
که انیک چو کشت از شش

سر از صحبت شش بیار
کس پر شش کجی شش
که هست کس شش از شش
خبر رسیدم از این کاشتر
که فرخا شش از شش
شش تا بل جستان شش
که میگوید خرم سر غار است
شکارانه از شش که در شش
بکر چون آخرت را از شش
چو کس بسند شش در شش

چو نور از شش که خاد و محرک
بکر که در فلان صحرا کند جیل
چو این اف نه شش
حجسته صحرا آورد در شش
سحر کمان که هر عالم را
رقسم و شش بند شش
برون آمد غن فرزند شش
نفس در شش کجی شش
تو کویا شش از شش
کل او را کجی شش

شش طالع رسد از راه آن ماه
کرت کجی شش از شش
در کجی شش کجی شش
رقم و صورت شش از شش
شش از شش از شش
شش مهر را بر لوح جاد
سر کجی شش از شش
چو آخر تا بر دوش شش
در دکاب شش از شش
شش شش کجی شش

زین را سینه سینه کردیم
پای سینه و سینه بر آواز
هو اطلب از تر شمع بر آواز
کل خود را شکفته زین
رو تر زده کل را شکفته
خوشتر الحان طیران بود
هو انناک از آبر سینه
در رخسار از شکوفه سینه
سراسر دشت بود سینه
رهر کو پیشه سینه کردیم

موارا ابرش در آن سینه
بر در شمع کل بر سینه
سواش به جازج سینه
شقایق سر زده سینه
به جانب صد آهو ز سینه
بر در سینه با در زشت
زین خرم ز سینه
ز نخل تد دل در با سینه
شسیم سینه در کان
بر در سینه که کل سینه

بصحن آن خرم سینه در آن
در آن خرم خرم فرزان سینه
در آن صورت سینه
از آن صحران سینه
زین امید سینه
فد آبان صفت سینه
در سینه سینه
وزان با سینه
کفرین لعان سینه
عفت اندر سینه

بر سینه سینه
پای سینه سینه
خود را سینه
کجی زشت سینه
نگار سینه
ربایه دل کف سینه
که کف سینه
سزاران سینه
جو کف سینه
نشسته سینه

هم چون کل و لک سینه
تقد سینه سینه
سینه سینه
بیشان سینه
لب سینه
تین سینه
سینه سینه
کنه سینه
جهام سینه
کل سینه

همه سینه در سینه
که در سینه
که سینه
نهان سینه
که سینه
که سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه

با سینه سینه
ز سینه سینه
ز سینه سینه
بصورت سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه

سینه سینه
ز سینه سینه
ز سینه سینه
بصورت سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه
سینه سینه

نوار سطر امیک سرخان
سحر کشته برم از رود مختار
دش فغان در ره خدمت
شکر فغان بگو که سزای که
نوار از غمخون و لغت جغت
ش طام در بر چه بد مشرم
نوار سجان غول خواب که کشت
چو بگوشه کام دل شایه
دش میگفت ای وقت بسیار
بلای غم شایه زنده بگیا

ش طام و ده طرف کشت
منور مختار کلمه سر آرد
کبر ان کوشش ز فرمان
حرفین داده کام جوید
بهر فغان چه کشته هم امیک
ز دلها برده شور با و نه زرم
حرفین دست فشان کشت
بیه آمد زمان مراد با
قدر میگفت محبت بسیار
ببشیر امن به درت دیا

چو سبب آنکه امیر کشته لام
سرد و جنگ و زبان کشته
چو کشته بریم هزار از و لوار
بوسه آن درخت افتاد در
حال دید حسن خدا با
قد شتر از باغ و لوار نهاد
عساکرها و جانها طاق کشت
فزون گر کشت در دم کار با
حظش بر دروغ ناله سینه
بشیر غم در لغت کشت

چو صحر در سبب غم از دلم
که چشم زخم حوران در کین
بان زبانشان کشته بار
نگاه افشار نماند کشته
زهر حضور حور ارد در با
رخش از خانه فرزند با
بلا رود و نه چشم حشر
مدله کشته در شنگ بار با
حشر از در برکت کل نکت
دانشش بر کشته زنده با

شده پر شو از زنگ کشته کل
بلا فرمان بر شمشیر
تظلمت کشته در شنگ روز
شخون ز جان رمل کشته
مخنی کشته در کشته
حقیقی کشته در زمانه
بیک دین کشته در کشته
کیزنده را جان کشته
کینه ان کشته در کشته
هم کشته اگر این روی زبا

زرم کشته شمشیر
حلقوت نایع طار کشته
بیک نظر جستن قره انز
کشته شمشیر در کشته
عجب بچان خبر کشته
از ان کوبه ابل دل کشته
ز جان آرام رفت زنده کشته
فی احوال کشته در کشته
شده الاله زرد از کشته
عین پنه می با شکیبا

چو صحر در سبب کشته
ایسه می کشته در کشته
بیشتر در کشته
نوی طاب و مختار کشته
زهر یک کشته در کشته
اگر کشته در کشته
کشته شمشیر کشته
کشته در کشته
کشته در کشته
کشته در کشته

بنا از دلم کشته
بال از کشته در کشته
عزمت کشته در کشته
از کشته در کشته
بیشتر کشته در کشته
بکله کشته در کشته
تعبیر از کشته در کشته
کشته در کشته
بودی کشته در کشته
ز کشته در کشته

۱۲۰۱
۱۲۰۱
۵۰۳۱

Handwritten marginal notes in the left margin of the top page.

Handwritten marginal notes in the left margin of the bottom page.

کل در سینه بخ کوی	لیج در سینه حوس روی
بها سبب اولی	بها سبب اولی
بغرت بیکه شتر حمل اول	که چو شتر در روز دسل
برویش بود در مایه طرب	سیان هم آن شتر در ناز
رسید از غنی بود در شتر	چو خط بود سبب در شتر
راحت تیکر ز او در روز ناز	شبی با صد هم سبب در ناز
بجوات از دل غار در شتر	در آمد ماه کنگانی بخ شتر
دل شتر بریده آب در شتر	مگر که شتر در حواله شتر
هفته بیرون در او در شتر	نظر سیکه در سینه خط در

چو اگر شتر با جهنت	نوش سینه فکته در شتر
نیده که گزیم در شتر	نیش گزیم در شتر
بها در شتر شتر شتر	بجو که به هم سبب در شتر
در شتر شتر شتر شتر	کلیه عقل در سینه به شتر
را آورد از دل شتر شتر	کالی شتر به در شتر
در افروخته شتر شتر	بکارت در شتر شتر
بنا بر شتر در ان شتر	زاد در شتر شتر
بر شتر شتر شتر	بانه ان شتر شتر
چو جانی شتر شتر	به سینه در شتر شتر
اگر این شتر شتر	عیان پنهان در شتر

نوش خط در

دل شتر در شتر	کشت به شتر در شتر
بها سبب در شتر	بها سبب در شتر
از شتر شتر شتر	سعدا که از شتر شتر
دل شتر شتر شتر	زلی که در شتر شتر
بجان شتر شتر شتر	بجوات به در شتر شتر
شتر شتر شتر شتر	چو غم شتر در شتر شتر
بها سبب در شتر شتر	کشت شتر به در ان در شتر
بهران که چند در شتر	زلی را در شتر شتر
نموا غم در شتر شتر	زغن روی در شتر شتر
کشت شتر شتر شتر	بصدخ و عقب شتر شتر

بها سبب در شتر	بها سبب در شتر
در شتر شتر شتر	در شتر شتر شتر
کشت شتر شتر شتر	کشت شتر شتر شتر
شتر شتر شتر شتر	شتر شتر شتر شتر
بها سبب در شتر شتر	بها سبب در شتر شتر
بهران که چند در شتر	بهران که چند در شتر
نموا غم در شتر شتر	نموا غم در شتر شتر
کشت شتر شتر شتر	کشت شتر شتر شتر

نوش خط در

مکرر در آن

در این شهر هم همراه گشته	مان که نشتر او گشته
پیشتر از پیکر رسیده	بچه جود فغان رکشته
در این شهر پر فتنه نریک	با آنکه دیوان کار شکر
فغان تو غیر آنکه رسم	عجب بد بچو نایب در
نیست اینم در است عیب	در این محقق رسم نماند
نه جز بکسر او در در بایه	نه از هر که اینم گستاخی
نه که کس چنین نرنگه بود	مگر اینها بود که پری زاده
سعدت را بخواهم نریک	کس چو از اینم محاکمه
بند و جفت لایم دلوش بود	کز اینم خوشتری نایب در

بش

کوز زینت جنت با گشته	کسی که در آن کار مرعز است
بعیشر در این شهر هم	بچه جود فغان بچو ای کار هم
زینم در این شهر نرنگه	بچه جود فغان رکشته
در آن فرم عمر پیش نعل بود	ولا زان رفته شکر دلجو
رگشته است جنت بخش بود	شینه ز غمی جود هم
ولا زان شهنشهر زان نمان بود	دش زانده مندی نمان بود
بهشت خشن نماندی دیده	بچه جود رسیده ای در جوی
هان رایه آفتاب نماند	دش یه زان نماند
بجهرت پیشتر کردی گاهی	روان دیده ای کسی را که رای
برج نماند آن نماند	هشتر از رخ نماند

مکرر در آن

در این شهر هم همراه گشته	مان که نشتر او گشته
پیشتر از پیکر رسیده	بچه جود فغان رکشته
در این شهر پر فتنه نریک	با آنکه دیوان کار شکر
فغان تو غیر آنکه رسم	عجب بد بچو نایب در
نیست اینم در است عیب	در این محقق رسم نماند
نه جز بکسر او در در بایه	نه از هر که اینم گستاخی
نه که کس چنین نرنگه بود	مگر اینها بود که پری زاده
سعدت را بخواهم نریک	کس چو از اینم محاکمه
بند و جفت لایم دلوش بود	کز اینم خوشتری نایب در

بش

کوز زینت جنت با گشته	کسی که در آن کار مرعز است
بعیشر در این شهر هم	بچه جود فغان بچو ای کار هم
زینم در این شهر نرنگه	بچه جود فغان رکشته
در آن فرم عمر پیش نعل بود	ولا زان رفته شکر دلجو
رگشته است جنت بخش بود	شینه ز غمی جود هم
ولا زان شهنشهر زان نمان بود	دش زانده مندی نمان بود
بهشت خشن نماندی دیده	بچه جود رسیده ای در جوی
هان رایه آفتاب نماند	دش یه زان نماند
بجهرت پیشتر کردی گاهی	روان دیده ای کسی را که رای
برج نماند آن نماند	هشتر از رخ نماند

نمان از همسران کجی گزیده ای
 های دلدارانی نام و نام
 نیند انم که جرمی مقامت
 نه انم غیر کجیم ره بگویت
 کلی بکنز نه انم راه غبت
 نه انم بگو خوابی بصب لی
 پیک نظاک ام دن قران شرم
 اگر نخواه نه انم به روزار
 با نه برکشور با نام روی
 بگو و دشت چندانی شتم

۱۲۷

مکرم در شش شش ششم
 چش آب نه تکلیف با شش
 رخس خدایه بخوام به ششم
 ولی سده شست نهاد از جگر

دین شیر نمان بر رویه اول بار و سپاس بخشش او در تمام جگر و جان

شسته شتم هشت پر حسیه
 عیان میدیدم هر صفت رود که
 روان شده با هزار جور نیک
 قضای دیدم چون خرم هستی
 مکتب رشک مگر خرابی
 کشتن خرمی بخت نه شتر
 چندان می جای باران از گشتن

کجی بگو نهانی شسته
 ز چرخ خواست دیدم در راه نهاد
 بان سحر اکثر نیز بخت جنگ
 در وضع خدایا کار رو کشتی
 ز خطا نه خطاش سزاه خورشید
 دروغبار کل شلای گشته
 عین کفایت سهار اکثر

مطهر نزه اش چمن خرم تر
 بود از در کلبه عرب ری
 سمش از تریجی باران
 بطرف جو سپایان رو کشت
 در شان هم که چون سپا
 در ان هم جمنش در شکر
 هان نیز تک شش را بر تخت
 در که که در از مردم گناره
 رسیدن از شش شیرین در
 بر آه قمر خور که بگو گشت

کشتن از عقد ششم جگر
 که شکر کشتن شکر شکر
 رس نه فیض می روی گشت
 چشم ببارد لاله بجهت
 فکند در لب طایر به
 ز شرم شتر چرم بگشت
 ز شتر خرمش لی در او شکر
 سه پایا دیدم شتر به لطف ره
 چو کمر گهوار در زرع زاران
 پراز جو در شکر که با شکر

۱۲۸

توان دیدم سکه سکه شسته
 ست چاک عن زین کلون
 که در شش زجر از زبان سراره
 سر که نشین آه بجهت گاه
 س تا کشت شکر در جگر
 بخرانش از راه س تا در
 که این ساقی از شکر شکر
 چو ساق با هزاران دست
 پیش از شش بر شسته
 لاش رس که خرم ماه جماب

روی باران رفته
 چو آه چاره زلف که در
 چو که اگر در خیل بسته
 چو در خله چرخ نیکلون
 بهار است و همای می گشت
 به شش شیشه را شکر شکر
 سر آه چو شکر و آه سر سر
 به شکر شکر و آه سر سر
 ز غلغله رخ بگرم شکر فکند
 در کف شکر در آه باده

کشتن شکر شکر

نورش در در افتاد
مقی نخل در آشت او را
مرغله در شط طر نشسته
و لاله زار آن نفعل بود
از آن اندوه سر در پیش آشت
بی در عشق با بر سرم چایست
و در عشق ز نر سر نه چایست
در آن آب در هر کس در طر کج
در آن کس در بحر سر حقیقت
پرستون چه دین در انچه کشت

آدم در پیش در شاد رخ
در راه در غم در شاد رخ
سودر بانگ خف و کی گشته
در کار گشته از آن ده دل گشته
ازیم جان غم در غم در پیش
بشده عشق جان در دانه
در آن کس در غم در غم
چه غم که کین در پیش گشته
شده از او در کس در غم
بچه در آن در در آن کس

ز دل سو در هر کس در شاد
در آن رخ سیکو شاد
نوی که جو به شاد
چو بخت اینم که گشته
نوی که زنج اینم که گشته
بخت چو ز کس گشته
در آن کس که چشم بر رخ
چه افتاد بر رخ در باستی
بخت کس در زخم کس در شاد
در این ده زوره در زنده گشت

دکته در پیش نشسته
مبارک است از ده در دل
غزالان را تو بود در صوم امروز
چه محنت اینم که گشته
چو امریفتان در ده گشته
چه کس در رخ نعت در شاد
در آن خون زون نعت کس
سپس زانوی جبرانی گشته
بصورت پیکت کس در کس
حصص اینم که گشته

بگم در پیش در سر راستی
بگم در پیش در سر راستی
بیش آن گشته از سر راستی
سر آن در سر راستی
بگم در کس در سر راستی
خدا کس در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی

سپاس در پیش گم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی

دل عشق و آن در دل کس
در رحمت او در دل کس
سپاس آن کس در دل کس
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی

دل عشق و آن در دل کس
در رحمت او در دل کس
سپاس آن کس در دل کس
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی
بگم در سر راستی

بگم در سر راستی

بگم در سر راستی

ب که درین عافیت است	کجای ارشد بر روی پای
شو که هرگز از دست نماند	در آینه در بلای جاودا
دل هم در دست بیجا نماند	هر آنکه در یاد آمد که بماند
کرپان و لم در دست بیجا نماند	هر جا هست ارشد کند
بست بیجا در آنست که	هر او فغانا لب فریبان
هر چه بگرد در حجب روی	بپند هر که روی موی
بیک نظاره کرد و پای لیستر	سپارد و از در آتش
ریکون هر از آن بیک فریبان	نخواست دل گنجشم چون
کنم حجب را هر که در لب بیک	کرپان دل فر در کف دست
دل امیر کون اردت و درجا	سد لبغض ازت دنیا

سخن که چون نماند و کشت	در کرد راه بر در کفر بر شو
ز جان افغان و در اول نماند	روان تر هر چه هست راه نماند
بیم آنکه در کوشش حشیدن	پروا از شکر کند از چشم بدن
ساختش بر دستش کین	بست خود زده افغانش از کین
بخت بر خشر نظاره می گد	وز آن نظاره غم پای می گد
در مخزن و ازینا عمل می گد	که از دیده می نماند روی گد
که این نقش نماند این نقش است	هر از دست و بجا نماند
که امیر فرید لبغض صحرای گد	که این عمر کار لبغض روی گد
که امیر ملک لبغض نماند	هر در کار افغان بلا نماند
در دست لبغض صحرای نماند	هر که در این راه نماند نماند

در اول و جهات و احوال

ب که درین عافیت است

سخن که چون نماند و کشت

ب که درین عافیت است	کجای ارشد بر روی پای
شو که هرگز از دست نماند	در آینه در بلای جاودا
دل هم در دست بیجا نماند	هر آنکه در یاد آمد که بماند
کرپان و لم در دست بیجا نماند	هر جا هست ارشد کند
بست بیجا در آنست که	هر او فغانا لب فریبان
هر چه بگرد در حجب روی	بپند هر که روی موی
بیک نظاره کرد و پای لیستر	سپارد و از در آتش
ریکون هر از آن بیک فریبان	نخواست دل گنجشم چون
کنم حجب را هر که در لب بیک	کرپان دل فر در کف دست
دل امیر کون اردت و درجا	سد لبغض ازت دنیا

ب که درین عافیت است	کجای ارشد بر روی پای
شو که هرگز از دست نماند	در آینه در بلای جاودا
دل هم در دست بیجا نماند	هر آنکه در یاد آمد که بماند
کرپان و لم در دست بیجا نماند	هر جا هست ارشد کند
بست بیجا در آنست که	هر او فغانا لب فریبان
هر چه بگرد در حجب روی	بپند هر که روی موی
بیک نظاره کرد و پای لیستر	سپارد و از در آتش
ریکون هر از آن بیک فریبان	نخواست دل گنجشم چون
کنم حجب را هر که در لب بیک	کرپان دل فر در کف دست
دل امیر کون اردت و درجا	سد لبغض ازت دنیا

ب که درین عافیت است

سخن که چون نماند و کشت

پستوان چو بزم آگاه گشته
همه گفته با در حجب رویه کار
عشق غمت این غم تیر تیر
همه جسم ره صحرای سیم
گیم اینک بر کوهی دوستی
بهر باغی روان کردم در باغی
کسی شاید که بغیر احسان
پاست به آن تشنه لب
مگر پست کردم راز گویم
بیا مطرب بر آرزوی تنگ

خردار از غم آن کشته
باین گوشم کن که بستی شاد
در کس غافل نه از جان بازی
همه سر کمر حشره انا که ابرم
بپرسم از که در سر کشتی
بگرم از کس نه در سر باغی
بگویم هر چه زین تنگ روانه
و انش ننگ بر خرفزتاب
نهانی راز ناراه که بوم
منع نیک زنی که در بخت

که تا غم که از خوشی نام
مگر آتش برین آرزوی مسووم
پدا شد شاد بر در حکایت کحل کربان
شسته ام که چو آن بزیان
ببوی که در صحرای غم
جز دلجو بجز صحرای کوه
همه ره که همه از بخت
هر که ما سر این صحرای سیم
بگفتم که از آن نام این کار
همه ره که بخت مرده اند
در آن حالت غم را بخت پر

زاده و جسم اندوه کینست
بهر روی محبت تحریف
روان گشته و لعل بر اندوه
چی تو بر کار خویش گفشد
عنان بجز از غیره بر شتایم
پری و پوزاد کجھ خون بر بار
بگفت راز گوشه می توغذ
بگفتم از نظر ما که شتر

چو دیدم لبان شوریه کردار
یعنی در اینست کان مرغی غنچه
نخستینک صفت بر آرزوی
صلاح است که از غیر ترنگ
نام خویش را هم بگوش
تند پری نام چه کار
در نیز مک را کجی گنیم
مگر از خون کوی و صحرای
بازم این شکر از باغی ز دوست
باین زیباست و نمود دیدار

روح آموخه هر دو مطرب
عنان گشت بست در کمر
هر که صحبت مینماید
گفتم که یک است آن از آن
گفتم که در اصلاح آید
بگویم هر چه در او
شوم بچشم زبون پرودار
بسی عشق کرده استوار
پس سخن خود را بیاست
صفت آنگه در بسته ناز

چو شبنم دیدم صحرای زین را
بگفت اینم زد کشتن بود
بسی خاص با داد بارش
برستار آن چو لعل آن شبنم
هر با در زمین خاتون را
نگار ز این کس لار این بوم
چنان را سرد و بس خداداد
زای فاجعه محبت اندوه گاه
پر شنبه لعل کمرش بر شاد
بهر آه کنتر آن راه بخت

بصفت رنگ شاد چو حسن
مانا که در آستان سیم
هر تا که شوم از سر کار شتر
سوی شاد بخت دورند
نخاله ز سر این ناگفتار
بوح اثر بچین و فرخ روم
مرد و دلبران شبنم بر لب
همی در کسوی اوری
دشمن کجھ جسم منظرش
رعشته که آن ما بخت

بگفتم که شتر

بر کوه بختیگر آید از راه
 زبان بگشود و از لب که گشته اند
 ای ماه ملک عکرم ز ریت
 بختت برود از ریت
 خواب چشم منت که در آن
 شکر همیشه بر تو خورشید است
 زنجیر در کوی غیب ز
 روان خلعت چرخان اعلی
 بود ز زحمت عالم فسرده
 ز تو زحمت آن فرود آید

بکوه لبه از یک طرف
 کوه باغ از لب که گشته اند
 شب فریادی از تو بریت
 شکوه در شکوه لعل و لذت
 غمبیه شیخ نازت در کوه
 طرز تو در غم غمده لب
 ملامت عیب نظر و لب ز
 مطیع امرت از بهر باهلی
 بگشاید ز تو زانو
 شب کجی در ریت ز تو

بهر کوه بختیگر آید از راه
 ز ریت بگشود و از لب که گشته اند
 ای ماه ملک عکرم ز ریت
 بختت برود از ریت
 خواب چشم منت که در آن
 شکر همیشه بر تو خورشید است
 زنجیر در کوی غیب ز
 روان خلعت چرخان اعلی
 بود ز زحمت عالم فسرده
 ز تو زحمت آن فرود آید

بهر کوه بختیگر آید از راه

بهر کوه بختیگر آید از راه
 ز ریت بگشود و از لب که گشته اند
 ای ماه ملک عکرم ز ریت
 بختت برود از ریت
 خواب چشم منت که در آن
 شکر همیشه بر تو خورشید است
 زنجیر در کوی غیب ز
 روان خلعت چرخان اعلی
 بود ز زحمت عالم فسرده
 ز تو زحمت آن فرود آید

بهر کوه بختیگر آید از راه
 ز ریت بگشود و از لب که گشته اند
 ای ماه ملک عکرم ز ریت
 بختت برود از ریت
 خواب چشم منت که در آن
 شکر همیشه بر تو خورشید است
 زنجیر در کوی غیب ز
 روان خلعت چرخان اعلی
 بود ز زحمت عالم فسرده
 ز تو زحمت آن فرود آید

بهر کوه بختیگر آید از راه

بهر کوه بختیگر آید از راه
 ز ریت بگشود و از لب که گشته اند
 ای ماه ملک عکرم ز ریت
 بختت برود از ریت
 خواب چشم منت که در آن
 شکر همیشه بر تو خورشید است
 زنجیر در کوی غیب ز
 روان خلعت چرخان اعلی
 بود ز زحمت عالم فسرده
 ز تو زحمت آن فرود آید

بهر کوه بختیگر آید از راه

سه افکارم بیک سحر
خرای آنکه از وی راز گویم
مگر کس شرح این دارند
بسته ران برده به قلم
هم گفته با لب و ز کلام
حکایت که در کلام آغاز
ز غصه نصیب در چه گویم

ز غرافه بدم بیک در کل
ز او ز کلام او را بزم
ز آنکه با زبان بی باغ
زنت بر ریش من ایام ازدم
به انجم از غمش بی ز کلام
در از غصه آن سه راجه بود
تقصیر از غصه آن که گویم

حکایت گفتن گزاف بیاد

بگفته شدم به ریشی
مثل کعبه در پیش ز کلام

بیزم سکران بلا شینی
ز غصه آن که گویم

بجای دلعه و شش است
ز غیبتی که از کلام است
سه چشمی غمش فراموش
لب غصه آن از غصه هر دو
غل از غصه آن که گویم
سه از غصه آن که گویم
بگفتن در غصه نظر کلام
شب از غصه آن که گویم
بباغ منگر به سر و پا
مهر زان درون از هر دو

بسر از غصه آن که گویم
ز یک کلامی بی نیک و غاف
صفحه آن جو خرمای غم از
دانش در غصه آن که گویم
عدا از غصه آن که گویم
طل سسل که گویم
جانی و از غصه آن که گویم
شده از غصه آن که گویم
اگر جان که گویم
بگفته شدم به ریشی

مهر

عبارت

کفای آن بری در پیش
مخضب که در پیش
بر او در راه بری شده
کا گفته که کس غمش خط
بجو از خاک جوید
بین طبران درستی
حرفان بود در لان کس
روان غم و شش غمش
ناغی و طک ز پاست زودی
بگفته شدم به ریشی

نظر ز غمت در پیش
فراش کار و کارش
بر بستن سر و شانه
چو طاهرین ز پایش
ز شش غمش که گویم
مثل که دیده اند درستی
برند و غصه آن که گویم
ز غم و غم در راه
بر پرواز از راه
نضی غمش که گویم

نضی و غم روح او
آتش غمش در پیش
ز او در غصه آن که گویم
روان غم و شش غمش
بگفته شدم به ریشی
بجز از آن طبران او
بگفته شدم به ریشی
بگفته شدم به ریشی

در او غمش که گویم
زوی کل هویش غمش
روان غم و شش غمش
نمود از غصه آن که گویم
ز غم و غم در راه
ز غم و غم در راه
نمود از غصه آن که گویم
بگفته شدم به ریشی
بگفته شدم به ریشی

عبارت

حسن بیه که بشه بی کم و است
ز لیز زینت ز بار استایم
کجا ز نازین شسته زین
بخت ری که شکر خندان
بخشش که از کف جرم است
میوی از شکر شکر است
پیر پادشاهی که ز کجاست
بلقا که در حال شکر است
غرض میسه هزاران بنیخ
دانشین از ذوق خرد است

چه عجز از حدی کمان بود است
بغیر از راستی راه خیریم
بهر شکر جان را خداوند
از دهن در دل در دین است
بغیر از نین پر و جوان است
بوی که از شکر سبیل است
بکجا ز کس که شکر است
برق رے از کف بنیخ است
باین خور که هر کس که شکر است
باین خرم خرم خرم است

شسته شکر لب ز غزل
کله شکر در کله شکر
نمی آید شکر از کس
بر عفت بی ترغیب
ای کس در زبان دوم نور
بچه شکر از شکر است
بچه کما به شکر از شکر است
دل پر شور از این شکر است
بچه شکر از شکر است
که در کس به شکر است

ز شکر چه ای بوخت
سایه در میان راع در راع
بهر کس می شکر است
بهر کس که شکر است
بهر منزل بس طر شکر است
زنی از امر در کس است
دل شور به شکر است
نیه شکر کان حال شکر است
بهر طمعان جوان شکر است
عشک به به شکر است

زانی حال از آن ماه بجهیم
چه دوستیم سر شکر است
کجا ز نازین شکر است
بشکر از شکر است
بشکر که باین شکر است
کجا در این شکر است
بشکر که می شکر است
بهر در فعل شکر است
بشکر زبان شکر است
از شکر شکر است

دل هر سه کار که شکر است
بشکر از شکر است
کجا ز نازین شکر است
کجا فعل شکر است
بشکر که باین شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است

بلائی در کس شکر است
بشکر از شکر است
بشکر که باین شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است

ازین حال شکر است
بشکر از شکر است
بشکر که باین شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است
بشکر که در شکر است

رود از غیب بر پیش من جگانه
گفتم که رود را در آید بر شکر را
بی در و غیبت هم من گفتم
سیدمان غیب هم گفتم
خوشتر از دست غیبی گفتم
پیر عمره از آن کان فرست
بیزان سخن آن شکر فرست
شمار کرده از آن زود کار
که در کام شکر که گفتم
بیزان بر پیش من گفتم

دشمن را غیبی بر او زار
خدا بخشه دو این نایب را
بلای او بگردد چه از دست
گرفتایش در دین او
فغان رین برقی بی راه زار
غیبش بر او اندیشه زار
کز آن اشک تر از این چه زار
نیر و نه نشود زانچه زار
کلی به صبح که محک است
اگر خواجه خوشتر به صبح

تا که هر رسم هر دیار
ز اسرار که گفتم مستی آگاه
جها ز او دیدم از غیب تشرق
زیر صورتی که در دین او
چو که در آرزوی هر کس
چو آب گشت پیوسته زار
ز کلک ضعیف تر بود لوت
شاید است در زمانه
ازین صفت کلک هر دور
حکایت باز آید نه

خرد دار از شمار زار که ری
بقصر هر ملک گفتم راه
سنان برشت در پا که ده شوق
عجب دارم اگر بگفتی آگاه
پس آن گشت با بنده زار
که ای از روی غیب چشم بهار
رقسم بر صفت تقدیر بدست
بر دول ز جهان چه بددانه
این لوح گفتم زار
هوشان باز گفتم زار

بی منزل و در منزل و از پنجر

زبون جو باران زار زار
در این فرخنده لوح زار
شعری ز پدید به گشت کینا
بجمله گشت بکسر از خوانه
مهرین نزد آن ملک عالم
پناه و پشت تن به گشت هر
زود آن اشهر پند هر
شهنش خرد در پندش
جاشتر اقیانوس عالم افزور
سحاب و شکر زار زار

کرم آنچه نفسش سبوا م
تو گشت با او ج قلم
غیب گشت در ج زار
جهانی غیبش زار زار
بعباد که کار زار زار
نعمت که در پیشش زار
بیکشت خرد زار زار
ولیکن خرد را بگفت زار
ولیکن بر توان دشمنان زار
ولیکن ز بارش زار زار

شور تیغ گفتم برین زار
نهام و اشک زار زار
چو قهر شکر کین زار
در لطفش در رحمت کند زار
خست زان نیکم گفتم
بیزان از این زار زار
شاید بسته زار زار
میان زار زار زار
گفتم زار زار زار
چینش زار زار زار

ولا در فرخنده گفتم
ولا در چمن آن گفتم
ننگ را در فرخنده گفتم
جهان باید که رقت کند زار
که پیش چشم زار زار
هر کس که گفتم زار زار
هر شکر زار زار زار
هر لپه زار زار زار
چو شکر زار زار زار
دشمنش زار زار زار

زبون و باران زار زار

زبون

پیش از آنکه مشوره در شکر
ز شوق لبخند محبت فرقی نشد
سپهر گشت پشیمان
بدا که رفت از لایم مشکدر
بیاورد عشرت ز زو که رت
شسته خرد بر بوی زشت
نشسته شاد در ایوان شاد
در میز صحرائش شاد
جوایش داد که دلدار گشته
تو غافل ز که عشق بر کشت

گرفت زده شکر خندان
ز ناله شد رکعت لب شکر
که که ریت بد شکله
بلا ایمنه ز شوقات حد
بدا ایمنه ز شوقات حد
باقی هم بمانون ز زده
پس در آن بیدار شکر
کس که در ایمنه ز زده
بوجلت جان شاد
ز که از این سوزنده شکر

هر که گشت زده شکر
بدا که گرفت عشق
بر تعبیر و لاله چو را شکر
بر درازید او غمناک علم
اگر خواهد که بکاید غم خراب
نهد در شکر حد ز شوق زار
اگر در اول این غم نه
در کار و دلبر در عرض کافر
بر آن یک ره نظر یک در دیار
بود آن خسته زان زمانه کانی

شعوان گشت دردم شوران
بدا که غمین از غم شکر
شده هر بزم سوز ز زار شکر
کنه اسباب عشق را زدم
در حجت بود که شکر
شود در بزم مهر طبعه دار
نیشد در میان کعبه مکانه
بدا که زده شکر
بدا که زده شکر
بماند در بلا سر جود

نمیدید که در ایام بیدار
بدا که بعد مکانه در بیان است
شکر را که نون و بکر
ز محم آن شکر ز یک نظر
بیاورد استن ز زده شکر
اگر در ظاهر است ارد ز شکر
ز دست بفرجه شکر نون
اگر در ستر از که رت بکام
سپهر گشت پشیمان
در بزم کفاره ز زده شکر

بخت را که در شکر
بجای دید تا بعد مکانه است
شکر را که نون و بکر
بر دل ز بوی شکر
ز زده شکر
بهر صورت است شکر
بهر شکر رخ مهر زان
اگر ز زده شکر
بیاورد استن ز زده شکر
ختم بر لب چرخ از خوار شکر

ز زده شکر شکر
ز زده شکر ز زده شکر
بیاورد استن ز زده شکر
عنان عقل و جو شکر
شکر را که نون و بکر
نباشد که استن ز زده شکر
نباشد هیچ حرف ز زده شکر

شکر در خون عشق شکر
تصرف که در آب و بکر
بیاورد استن ز زده شکر
ز زده شکر
ز زده شکر
بیاورد استن ز زده شکر
بیاورد استن ز زده شکر
بیاورد استن ز زده شکر

میراث در ستره کس

بنام علی بن ابی طالب

بیاورد استن ز زده شکر

بیاورد استن ز زده شکر

سهر را در دنیا و در شادان	بگفت ز چشم ز کار
دشمنش و دشمنش	تو نیستی و نه پروردارش
منه و جمع و از او را که ایم	به کارگاه او از زلفان را ایم
بسر در او چه بسا و بشوید ایم	دل از سر خود شود در دست ایم
بسر رفت نهادن تو خواند ایم	که در صحت رفت ایم
دل از خون ما در کله شتر	تو چشم ز راه بسوی او شتر
چو از این جا پاید ای کاشتم	بر این جا که او را کاشتم
همه سر سر سحر آید ایم	را از حقیقت ایم
روان کشته ایم هر یک از روی	گرفتیم از هوایست راه ایم
شکستیم ز یاد پر کسیر ایم	ز روییم مکنه دست کسیر

باز رفت

باز رفت

نهیم شخم زدیم دل را	برش ز چشم کشته ایم
در زیر آتش بودم در آتش	بغضایم غیر مر خط از خون
نجوم مرد در غفلت را کسیر	همیشه محنت را داشتیم کسیر
درین محنت کور بودیم	بچشم شکر را می نمودیم
در اسباب طلب بودیم	بیان میکرد آن افکار را
بچشمش بر عشق این فریاد داشتیم	دیا را قیاس شد کار داشتیم
روان کشته ایم تا حقوق این کار	بجو آمده ام از او کسیر
بمندی داشت فرق عشقش ایم	در شد دولت بخدمت رسانیم
و بچشمش ایستادیم کهنه ایم	در شد زین نرسیدیم ایم
خبر ما بستیم باز سر از هر دار	نشناختیم از یکبار

باز رفت

سختی را در خود داشت گفتش	کفایت ما در بسوی نفس
هر یک با تو قصه زار گفتیم	نپوشیدیم به یک زلفیم
سختی از انکار ما نهادیم	سراسر گفتیم هر کس را
شک است چه کینه شبنم	ز چشمش گشت جو خون را
بزار از کشت باز خنده است	که از رحم از هر سو تا ما
فرمان بر او بودم در زمانه	بنام نیت در علم ف
بچشمش بر او بودیم در زمانه	بجرف ز کس نهند کشت
بب لم داشت در پاره کعبه	در او زینت در دست او
بفرود آمد به نام کردار	بچشمش شد لام کردار
فکر بر زبان مردانم	بیه نامش در دستم

دایم است که از زمانه
بست در پیش بود خست
دل را با غم بر گزید
شکست که شکست زنده گان
نزد بر سر بندید بکشتم
که بودم خزان هرگز ندیده
گفتن تا ناره از زمانه بودم
بخت سر زنده زنده بودم
ز کلمه کلمه صد برگ خاک
کل بودم صفا بخش رخ گل

بهم خویش از آن زمانه
بهم خویش میبخت کام
ز برف طره روی را غم بخار
تعمیر کار را لاشه زمانه
ببندید بر سر صد کار بر غم
باب زنده که باز پر دیده
ششم غم بر کلمه بودم
طراز گل رخ گلشن طرازم
ز کلمه کلمه رخ افکار خاک
تاب سبزم در تاب سبیل

زیر

فریب الیهم و لغت
زودم از روز بهاران
درین صحرای آید بی غم
سهمی نصیبم بگذارد
بگذارد بر بزم زیاده در
دلیغ ز غمها سر زمانه
همان طیران لب سینه
کعبه بر منغان تو عالم
بطرف کمت ز کلمه بخش
بهم خویش بودم بر روز

بهر کوه صحرای ان غم لبسم
مزار ان میم از پیچ ان
گرد آفریدم در روشن چشم
هر بخش کلمه که بخش بود
ششمین بخشم بخش کار
نست شدان در شبانه
عمر در حسرت هم آید
همه در روز ز خاطر عالم
بشار بر سر بزم بخش
خبر نامه کرم و کبک شمشیر

همان بود است از زمانه که بوم
بگذارد جوانی در زمانه
عفت به از میوه در صبح غم
در آمد ناگهان باز بر روز
بهم آستان بخش بودم
بیخ سبک بودم بی مانی
خزین زواج کوفی پیمیز
بآهنگ میمون بخش بودم
چنان که بام در بخت است
چه هست رفت از کعبه ششم

موز آغاز حق پرست غم
مستورم که اول شمشیر
فغان که فرود آید غم
شدم دردم از چنگل باز
درین راه یک زار بخش خرم
بارک نظر فرج تو بی
شمان در روز سبیل
بهم خویش بر پیش لب بودم
بیز آنکه در از آن سکانت
بهر صدمه بر سبیل ششم

فغان

فغان کلمه بخش بودم
درین بودم آب زنده گل
مصفا از که در است زمانه
زالام عمر بخش در روح پرور
بهر در جستجویم به نشود
ز جان در جستجویم پادشاهان
فغان که شوم تر است
درین کشت بخش بودم
پر طشت است انما دیده ز کعبه
ز خون دیده است خرب گلزار

نموده آغاز کشتار ششم
ز چشم مردم عالم نماند
نمرا از خجالت جاودانه
عین از روز بودم صد سکندر
دیکس کس نبویم به نبوده
دیکس عیب کلمه که در زبان
شده آخر شتر سر غم مگر
غبار او شده آخر ز عالم
رشت خویش از او فرزند
ز آن چشم او با شتر از خون

کهنه در ملک لم را فرست
از اول داده نترد یک خوبار
مدار از ملک نترد یک سید
ز خون همت جو این بار
هر که تخم خنجر آورد باشد
کهنه خود را برین هم خوار
خدایت برجه نپسندد
شبهه بر شاه مرگستر
کهنه نیک مردان نشت
چو طغرل از حلیه تنه گرفت

نکلیک بزه کهنه بنوم پاپ
خدا کهنه زلف ن زلف زلف
نیار و رخ گل بر کاسه سید
مدار از سفد چشم حق گذار
کمر او در بن خنجر بر دست
هر که شطاعت هم بر خوار
تراز کله خنجر نستاند
نشت به سپان را حجاب
دینیا برین به خبر نکند
بهد استه احسن نترد خنجر

نظر است از جهان خوشتر را بود
شده از نظر شهر جا از کهنه
بسوس و خمر بر دهنه شکر کار
بروز فرشته در زلف کشته
سراسر عاریت را رسم است
و جوانه زمانه است در آن
و مقصد دیگر است در او کهنه

اس سس سسٹ را اگر در
برگشت از علقان جان کهنه
سران ملک و صد کور او ای
سپردن شکر نکت از کشته
با این کهنه ایچین است
کس در دست رو پنهان
در اینجا آمدن نمنست سفد

عین مرام چوین شد کشته ن دهانه بخمر و شکست بقی و از ابرام

ولاست را بنقره جوان
هشت و ناره بر او شمر

چو بر سر زهر زهر است
جان شمر تازه از این خنجر

سران ملک از هر دیار
باز الملک خرد زلف نماند
بر از شکر سبب شکر
زین از از شکر نماند
چو صد چمن دید او لبر
شسته تیغ زهر نماند
بر او بر سر پادشاه
سپید از ان چنین بر کهنه
غلغان شک چنان خطای
همه نازک بماند شک بسته

سپید از ان زلف نماند
بزمینک و سر نماند
خو چند از نماند با هر
از او تاب طانه چند
سکانت صحن برنج در
جهان در اجداد عدل داده
بر او شمر او در شکر
نقمان با زلف صحن کشته
خبر دار از زهرم و لبر با
بهر طرف کله نماند کشته

سر اسر اسر زلف نماند
بهر خوشتر نغمه و کهنه
نماند از کهنه نماند
ز زلف زهر نماند
سبب کله نماند زلف نماند
نقمان زلف نماند
متع نماند کله نماند
نقمان از نماند اغاز نماند
در کهنه زلف نماند
نماند از نماند

بشکر شکر بسته
زهر زهر مطرب خنجر
صداد زهر زهر نماند
از او زهر نماند
زین زهر نماند
نماند از نماند
شسته زهر نماند
جهان از نماند
چو شکر نماند
برجه نماند

بهر

بسم الله الرحمن الرحيم
که در هر زمان حسن زان بر باد
بخوار کرد مرا که گشته شد
یک زمان بکشتن بر او شکر
سهر و در هر وقت که گزید
بله شکر که آنه فراموش
کین شکر که است هر رام
سید خنده آنکه نامه در شماره
کین خواهر شکر بر او شکر
بچه را به این راه برداشت

که شکر غم جا به گشته
فراحم آنکه نامه را که در
سراسر شکر که گشته شد
و در هر ام در که گشتن عکاشتر
بسط طاهر شکر که گزید
سراسر دهه بیشتر تو رام
تا شکر شکر که نامه او نام
فرز آن روز خرم شکر که گشته شد
بر آنه بانگ شکر که گزید
زین معنی نامه او در شکر

زین شکر که گشته شد
چنان کم فرستد روز در شکر
در گنجینه ما را که گزید
فرود حقیقت این شکر که گشته شد
در آنه زینت تاراج جانها
جهان پر شده در انواع شکر
بخوان یکدیگر با در شکر
خود شکر که گزید شکر
زین روز خرم شکر که گشته شد
بصفت را صد عام او نام

۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲
۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲

گشیده ز اینها خرم کین
نمونه شکر که گشته شد
چو زین بر ز خوار بر باد
شکر نامه گشتن پر خوار خانه
ز خرم بیغیا آنه ما پاک
زهر جانب روان شکر که گشته شد
فلس کین نهان که اشکها را
ویران از جهان گشته شد
در آن که شکر ز شکر که گشته شد
سید شکر که گزید بر او شکر

سراسر رحمت شکر که گشته شد
شکر جان نامه او که گشته شد
شکر که زین جان ز تارک
روزان از زین هر که در شماره
سر که ان گشتن آنکه گزید
نفس را که در نامه گشتن چرخ
جهان زار شده ز این شکر که گشته شد
زاد بر آن کس که شکر که گشته شد
ز نامه خرم که گزید شکر
گفته شد که گزید شکر که گشته شد

سپهر جان به شکر که گشته شد
چو شکر که گزید به باهر ام شکر
چو که گزید شکر که گشته شد
سبب ملک را در راه شکر
ز خرم که گزید شکر که گشته شد
یک روز دشمنان بیه رمان
شخص جمیع از باران و کسور
سراسر خرم از زین عکاشتر که گشته شد
صاحب ملک چمن صبح ابد
صاحب ملک که گزید شکر که گشته شد

۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲
۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم
که در هر زمان حسن زان بر باد
بخوار کرد مرا که گشته شد
یک زمان بکشتن بر او شکر
سهر و در هر وقت که گزید
بله شکر که آنه فراموش
کین شکر که است هر رام
سید خنده آنکه نامه در شماره
کین خواهر شکر بر او شکر
بچه را به این راه برداشت

۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲
۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲

خوشتر جهان است گشته
که آنکس را سعادتی نماند
ملک بخت بی اختیار گزید
بهر آنکه دل در سینه
فصل را بر او پیشتر از نظر
از آن روز که در آن قشقل
زین بهر شکر شد این شکر
گشت دست او که بیغ و لکلا
عزیز شد با شکر چندی از سوزان
بیدار تا زمان از آن سلغ

بان باختر از آن گشته
غصه با هم اندر است ز کار
بسر ز آرد به از نظر
به پیرایون گشته رسیده
بگشت بخت بیاد از نظر
ز تو غش بود گشته احوال
نخوشتر کار خبر با مراد
نمیشد هر شکر ز غم سبک
رسید آنگاه پیشتر گشته
بهر آنکه در بهار باغ دایع

بهر آنکه در بهار باغ دایع

فدایت تو

عزیز به نام سوزان

زهر جیب بهار گشته
زین در جسد بر طلعان
بهر آنکه در سوزان گشته
که در سوزان زین گشته
بهمه شکر گشته
بک از رخ گل باغ جوانی
بک از چرخ گشته
بک از جبهه مرغان گشته
بک بخشیده جان از لعل شبن
بک از چشم جاده عوده پرواز

که این روز هر شکر گشته
بهر آنکه در سوزان گشته
در روز که در آن گشته
روان از هر طرف گشته
بقامت هر که در زمین
بک از لب زلال زنده گشته
بک از غوغای گشته
بک شکر گشته
بک در زین هر شکر گشته
بک از تر شکر گشته

چو پیشتر گشته

بک از غوغای باغ گشته
ز غوغای سوزان گشته
بک فضل از در با بر گشته
نیامیزد از غوغای گشته
جمال در هر شکر گشته
در شکر گشته
ز غوغای گشته
ببارک گشته
نه هر که دید در غوغای گشته
کلم دید در غوغای گشته

چو پیشتر گشته
چو غوغای گشته
بک غوغای گشته
چو غوغای گشته
بغوغای گشته
بغوغای گشته
بغوغای گشته
بغوغای گشته
بغوغای گشته
بغوغای گشته
بغوغای گشته

بغوغای گشته

کدامین باغ را سوزان

کدامین باغ را سوزان

بغوغای گشته

کمر درویش خورشید است
چو بشیر وادکن فرشته اند
نور از ابرویان و شوی کس
رخسرخ ارباب است
سیه چشمش طایر عشق است
نغمه ز بزم کلاص کفایت
که در قمار یغیران خوشتر است
که در کفاران شیرینان است
سبزه ریشش همان شکر است
بعد ازین ماهه ان گزیده است

چو کلاه

چو شاد است که در بند
نخچه کف که در کلاه است
بگنجد در دولت بی نام
هر روز آن شکر در آن شکر
از آنجا که نبرد از آنجا
غفلان خط بی قوج در نوج
همه در زین که با شکر است
همه در چشم که جوهر است
سرا در شکر که جان است
همه سینه را لایق است

۲۲
۲۲
۲۲
۲۲
۲۲
۲۲
۲۲

زرد شرباز ز گمشد
روز در دلش خوش است
میشود بر لب لب از یاد گشت
لا عشق چشمان میباش
وضا پر در دهانه کفش را
بر بغیر آن صد غمگر
دل ها که بشیر این کمال
چه بود که یقین لب بر لب
چه بود که دست در دست
چه کشت آسایم با شستی

حد حد حد حد حد حد حد

بمه در در بار حیرت و حالک
بمان کمر کرده گزیده زین ماه
باید دید در پشت عشق
شیرین از در کفش فرشته
با بون پیکر فرجش شکر
چو شربت است منیع جاد
همان در دست خط که در دوازده
بمنور شمشیر شد لب از دود
همان که در طفی در دیشتر
نماشیر نازه سر در زنده

در بزم

صحن صحن صحن صحن

دو در اطف نخوان کرد	دو در اطف نخوان کرد
بمان در خانه بود شبانه	بمان در خانه بود شبانه
اینست نماند برنده خوشتر	اینست نماند برنده خوشتر
بر منزل که دلگشای است	بر منزل که دلگشای است
گشت چو سبز باغ بلبلان	گشت چو سبز باغ بلبلان
هر کج که آید کسب	هر کج که آید کسب
پایه یک آن دولت است	پایه یک آن دولت است
هر چه چو تیر در زمین	هر چه چو تیر در زمین
زهر دولت هر کس است	زهر دولت هر کس است
است خفته بیاورم	است خفته بیاورم

دو در اطف نخوان کرد	دو در اطف نخوان کرد
بمان در خانه بود شبانه	بمان در خانه بود شبانه
اینست نماند برنده خوشتر	اینست نماند برنده خوشتر
بر منزل که دلگشای است	بر منزل که دلگشای است
گشت چو سبز باغ بلبلان	گشت چو سبز باغ بلبلان
هر کج که آید کسب	هر کج که آید کسب
پایه یک آن دولت است	پایه یک آن دولت است
هر چه چو تیر در زمین	هر چه چو تیر در زمین
زهر دولت هر کس است	زهر دولت هر کس است
است خفته بیاورم	است خفته بیاورم

در اطف

دو در اطف نخوان کرد	دو در اطف نخوان کرد
بمان در خانه بود شبانه	بمان در خانه بود شبانه
اینست نماند برنده خوشتر	اینست نماند برنده خوشتر
بر منزل که دلگشای است	بر منزل که دلگشای است
گشت چو سبز باغ بلبلان	گشت چو سبز باغ بلبلان
هر کج که آید کسب	هر کج که آید کسب
پایه یک آن دولت است	پایه یک آن دولت است
هر چه چو تیر در زمین	هر چه چو تیر در زمین
زهر دولت هر کس است	زهر دولت هر کس است
است خفته بیاورم	است خفته بیاورم

دو در اطف نخوان کرد	دو در اطف نخوان کرد
بمان در خانه بود شبانه	بمان در خانه بود شبانه
اینست نماند برنده خوشتر	اینست نماند برنده خوشتر
بر منزل که دلگشای است	بر منزل که دلگشای است
گشت چو سبز باغ بلبلان	گشت چو سبز باغ بلبلان
هر کج که آید کسب	هر کج که آید کسب
پایه یک آن دولت است	پایه یک آن دولت است
هر چه چو تیر در زمین	هر چه چو تیر در زمین
زهر دولت هر کس است	زهر دولت هر کس است
است خفته بیاورم	است خفته بیاورم

در اطف

شده از همه بدتر از این یاز
بیزم فرستاده است سر
نیده است کان فرزند است
که درشت بود آن بر او
در آن چه نگاه از سو
گس از لب بس به آوردان
بر که شمشه بسته ده
نکیر بگس از خبر و شریح
دانشت داد از نظر با شریح
نظر چهره که در خبر و دیده است

رنج راه شد نظر سبک
دلگه بود در بر و با شریح
اعتنا کمر که این ملک در داد
باشد جو که آن در خبر او
که از زنده دهم ز خبر
بطور ز شریح آن کی کرد آن
بشهر بر که استاده
نخستین به سواد که هیچ
سببند پیش شریح
اسبه از راه و پنج زن که نگاه

پس از

پس از کمر در بر و با شریح
و از روشن بر بر او دیده
مبا داده بود در از در شریح
بمش ز م دشت جیکه با
ان خبر و از آن در از شریح
کشت از دور با کسر م سیر
بواشت از دشت پوز شریح
چو از قرب حضورت هر کس تم
در آن خدمت بودم در شریح
پس از خبر و با شریح

دعا کشت برت به جوان
بمخرم بر محبت کشیده
مبا در با فراق از که است
همیشه نصر بر جوان است سیر
که نگاه از در بر است
که در بر و بس بر آن در
در در بر و بر مثل زین
ز خدمت که برت به کس تم
بعسر بر بنور در م در شریح
اسبم با در ملک لیتیم

بزرگان

که در کت و است در هم
بست نفس تامل شده را
چو صورتی پیش که زنده است
ببگشش ز با در غم
ببیز افون بر بر ارام کلام
ز دل بسته ز زین کتون شریح
با بچنه از که به سواد کج باز

بباید است آن که در ارم
پایه جو استم افق شده
فکرم نفس ریح کله بنال
سک و برین مرد و شریح
همه را پاست در م کلام
شراب عشق شده که در شریح
پن تا شریح شریح بر دراز

از آن

بزرگان کت است در شریح
نم که در عود است محمد باز
برون آمد بهمان در بر شاه
روان سه طغر از هر کت راه
ز در شریح غم
ببیز این بخت آمد شریح
شش نه از من را در او آواز
هر کدل مده هم غم
رحمت بر نه نه شریح
چو صر کشت که م از شریح

بکر و در او از خبر شریح
نظار از این شریح شریح
بکر دشت شریح از شریح
کف شریح از آن شریح
ببیز روشن هوا شریح
بخدمت است شریح
بکشت غم شریح
نظر از او شریح
نظر که م که جبران شریح
ببیز آه هوا شریح

شعر را بهر محفل مکه بیا شراب روح بر دوش نه حجاب شرم را از سرمان شد نه از نشاء هر سالکان نه افغان که چنگ آینه است و بگردل بر جوار من هم مار شده فغانان بر او کمر ز غاب و تافت صیقل بفتش و در طرز زدن زنده ملامه در انقضا بر کف فرخ صفت	رشت رشت شرم ساق خرم بر آید زهر کوسان رخ یاران ز تاب حشر در ان فرخه محفل خندان مغز را بهر یک چنگ سینم سب نظر شرف حجب نوبت و شرم مگر نه از غفلت نان زار کفن و مطرب که در رم شنت نخسین بهر که نغمه است
--	--

نظم دار

ول همه را که بر ارغوان گفته از آن جویست منصف بجسالت شرم بر دلها آواز رفول است بگو ایستاد ریشم ز بهر که بگردان	کیمب ان بهر که طم موزون ارشت رشت شرم هر یک زان نخسین بهر که در دوش بشیریم نغمه و لکش معال کیمب نیز شرم نه بانه
---	--

انگشتن بهر از غاف شرم

نخسین بهر که از ارغوان هر دو دم شرم ز بهر که از شاد بهر که هم از حشر نبرد بهر که حشر ز کیش	بر از نغمه ز سر ساز شنت دماغ کشفه از سودا برید دل را کعبه بود از کف شنت دل سر شنت بود از زار و شنت
---	---

ص ص

عسر از آید محرم سر اول
نحو از چرخ نغمه سر اول
نمید بهر که شنت شنت
ز کین چرخ شنت شنت
عجان در خواب بهر که نغمه
در ان ترهنگه زده سر مایه
ز خواب بهر که شنت شنت
مگر تا شرم کف شنت شنت

بهر که شنت شنت زان زان
و از جحران سپاه شنت
کز بهر که شنت شنت
چو کشت شفته شنت شنت
در دوش شنت شنت
بهر که شنت شنت
بیا لین با در او بهر که شنت
در شنت که شنت شنت

انگشتن بهر از غاف شرم

ز قول که شنت شنت	سب که کیمب نغمه
------------------	-----------------

در دوش

که در دوش شنت شنت
و لایق شنت شنت
نمید بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
ز کیمب شنت شنت
بهر که شنت شنت
و در دوش شنت شنت
بهر که شنت شنت

در شنت شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت
بهر که شنت شنت

در دوش

نه مکنم بر او از آن دردم کناره	کس که ترا ز راه کوه چاه
طیرانه بند ز یک زردم	وزان که شو اچیت دردم
بیزار کایم بر سر زردم	نه دستور کند بار دارم
دل شرمناکم از زنده کانه	طبع به بر دم از غم جوانه
بمان بر او ز جهانم چون نصیر	بیا لیس آندم ناله طیر لاله
منه زردم در وضع کنتم	بهر زودت جان در بیم
ز آنکس تران آندم کلام	نصیر و او از آن رخ کرام

افشکن کتب

کتب خود که مضرب برود	سرو و لیس نغمه را با نغمه رود
و غیر و آسم ضربه را	بزیار شتر زرد و کاران

چون از این

چون فدای دلانشم در شرم	بهر سبزه ز کشت یک شرم
کشت ز نیت زان زنده را	بهاش رنگ زردم بعد از آن
چو چشم مست جان ز کشت	بهر سر دشت زردم کشت
چو شکم به باغ خوش کاش	شک زار در فضا مهره زار
ز نور کمر دلان باغ به این	مرا کشت عشق از کشت بر حرم
ز ناله شکم سلاطین به پیار	هلاک کله اش کنگه است بر غبار
در آن شمر ز زخمها زار	تق ز نیت از زنده دار
سبب لطف حق میباید	شد لیس باغ او در زنده دار
عجز و تسلیم در خورشید	کله ز بارها ز ناله شگفت
بگردد طراوت کشت باغ	بگردد آسم ز ناله شگفت

بهر سبزه ز کشت یک شرم
بهاش رنگ زردم بعد از آن
بهر سر دشت زردم کشت
شک زار در فضا مهره زار
مرا کشت عشق از کشت بر حرم
هلاک کله اش کنگه است بر غبار
تق ز نیت از زنده دار
شد لیس باغ او در زنده دار
کله ز بارها ز ناله شگفت
بگردد آسم ز ناله شگفت

چون شمس بر او زردم چاه	رغم کفشت ناله کلبه
و بار یکدل و از یک کوه	جد از قصه وار و دیار کوه
یک محض کفایت شستند	بکلام دل یک کفایت شستند
بیا از غم دل زار کوبند	حکایتها بر مهران باز کوبند
بر زود کوبند نیت و شرم خند	برایه هر کج را لیس چرخند
هم افشای کوبند از عشق	مرا کله یک کوه جنب ز عشق
کله این یک کله ناله کشته	کله آن در به بند و لیس کشته
نمان لیس در حقیقت غم زنده	نمان لیس لب بعضی کم زنده
یک از شوق آب زردم زنده	یک باغ از نیت و شرم خنده
یک کوبند نیت و شرم خند	کله در نیت کوبند ناله شگفت

باز

بیا کوبند ز نیت کشت لبدم	که حرم شرم لبدم از نیت لبدم
کله ز نیت ز نیت لبدم	که زود کشت صد دلفردم
عشق حقیقت نیت ز نیت لبدم	که با حقیقت لبدم از نیت لبدم
نیت نیت ز نیت لبدم	که طبع کفایت نیت لبدم
چون زود نیت لبدم	دل از زود نیت لبدم
کس با نیت لبدم	که نیت لبدم ز نیت لبدم
از نیت لبدم	که از نیت لبدم
و این نیت لبدم ز نیت لبدم	
عشق کوبند در کس لبدم	بیا نیت لبدم ز نیت لبدم
بیا کوبند لبدم ز نیت لبدم	بسم ز نیت لبدم

باز

چو از مرام گم شد بار در مقصود
ز دلها حرفها آید بیب
شنت گشت که از مرام گم
بجالت از خوشتر روزم
خیال محقق بنده رویت
فروغ دیده ام روشنیست
دو بخشش درون در سینه
بفارت رفته است بیایم
مشعبه با حسیست بر جان پیام
کل رخساره ات باغ و باغ

در آینه شوق در انظار مقصود
کجکف راز پند الهی شبها
تناسر روانم کام جانم
شده رویت جلا غیب فردا
شب قدر و لم شکر رویت
دل غمیده ام خوشتر نیست
نش طافزار من مستند
مسکون گشته ات انغم جانم
مسلسل گشته است بر رخ پایم
فروزان از رخ شمسایم

شب عینه تم شمع و قضا
سهم انکس رویت راز بر
بس که مرم و دینم در جواب
رخش رویت از نور بره راز
فکند من نجو حلت از سر بر
گشود سینه در شاه گدوم
نهلام از غمت سردی مایل
سرایع کوبت زده ام کرم
رخشم شب سحر که شدم
بصورتا بر پندین در بربله

پس سوسن از رخ مریه هلا
همین از غایت مریه شنبه
نغمه م ترک شامه ز در است
نظر پوشیده ام در کسور حدیث
فشانم ستم کسین از کسور حوش
شهر لایحه است ایامم
رسانیدم با با نادر پیمان
خبر از اشرف کسوم کرم
پا روز فصاحت شب شدم
شب روز از غمت از زبان

در م ایام گد گد حصار

بازدم با طلب چینه آنکه
بیکان درونک و خاطر شد
بکام درین منزل رسیدم
ز تو اکنون بود لیس از تو بم
در ایام از در همان نواز کرد
کسرمه بی از لعل چهره
شور از در بزرگ نامم
چو همان تو ام از لطف بر
شکر گشت که شاه جمال
ز زلف سوده و سر سلا

حلقه با بر آوردم شراره
بس از آنده چه در حسیست
بگشاید که هم رسیم
از بار سر گشت در بودیم
در سر شسته داسر از ار
بپوس سازم از لطف خورنده
به لاله در درایه در گم ام
گشودت دم ز نفس و لاله
طر از آن سر و از در شکر
ز زلف شکر افلاک زلف

جهان باغ در این سر است
بغیر ما شمع بر سینه
ز آن همان حجب خایه کرد
آورد همان سر آن میان
بود اینم محفل افکار بار
غمان طبع و این کسین
بر سر راه با اینم محفل زادن
بصورتا بر پندین در بربله
در آن عشق ترا که کعبه کد کعبه
ترا که سید مریه کسین است

صفا چو که قدر و این پریرت
مطیع امرت از تیر تا نامر
در همان سر آتش ز در
در آن در قصه جان سینه
بود اینم زرم طرح در سنده
نمودن همیشه را قانع برین
غمان مریه است سر بر این
نمط همیشه را خوشدلیع در
نمیر به پوس سازم در را
عنان عشق سوسن کسین است

تکلیف

بهر عشق و بخت همسر را
 صبور بماند گردان چو
 در آید زمان سخن بزرگوار
 بگشت از سر نامهربانم
 بشوید دل صبرت تو منم
 دل که با او در دست
 در اقیانوس شکر فریبم
 لب که ز کلام صحت
 روانم در نوحه ر
 میان عشق و دست راه ر

ز ن در آتش کوزه خسر را
 دریا صبر است شکر خرد
 سخن روشت بیخیز خرد
 قرارم آرام با غم
 زلفه نظر اندوه کیستم
 با او در دست در دست
 در دارم در دو محتاج طبع
 دو در در دو ما حشره است
 چمن نام بر در کشت
 رطقت عشق با نغمه مستعد

نم از در عشق صبر بر کار
 ز جان لب نشسته از کشته
 نایب تشنگان دامنه در راه
 دوران نالت اگر از لطف
 زان کفر با اگر نشسته کار
 که از او خوشتر از تو نیست
 رکش غم نبر چه با ما
 ستم از خزان دور کشته
 ز آب خزان نشسته در غن
 در کلمه شکر از او با شکر

بخت همسر و دلدارش
 ستم من ز او در کار
 ز او دل بگریز دست گدا
 نه با او رحمت قطره بار
 بشوید دست از زنجار
 شکر خسته از لطف ماست
 رکلمه در غم مجهول مان
 خفت از بلب غار درین
 ناز من جز زنده غ
 بگردد از او در دست با شکر

در کلمه شکر از او با شکر

مرد را

کند مثنی که با هر
 در لاله که صحن باغ با ناز
 در آید هم آن صبرت کشته
 حکمت جان کف در
 سخن که چو لایق است بر او
 بصیرت است صفا اثر کار
 زلف غم نبر باره دست
 لب ز زار از لب کشته
 شکر لب لب شکر چینه
 کند زنده باغ کلمه

عروسان خرم را غازه کار
 کند ز غم دل خسار غازه
 ز م جهان شکر پند از سر کشته
 بگردد از زخمه در او پند
 محبت بر او در دست کشته
 تقاضا در دست را پند کار
 در آن شکلی سلسله در دست
 مذاق آرزو در او پند کار
 در آن شکست قدم شکر کشته
 بر اشفت از چمن شکر کار

شکر از چشم بر او خور
 ز غیرت هم خط کشته شکر
 مدارا در رشته از طبع پند
 بلا به از چشم میانش
 بند کشته کشته چو جان
 به پند در جوشن نصاب است
 کوه سنگ نماند راه است
 فراق از بدل در شوار با است
 کند از کعبه در جوشن
 به شکر از نصاب در شکر

بخت همسر و دلدارش
 ز غیرت هم خط کشته شکر
 مدارا در رشته از طبع پند
 بقعه به در شده چو کشته شکر
 طراز از نغمه در او کشته شکر
 خدا را لطف خود هر بار
 ز به کار در ده از نیت
 ز نبل او در شکر عار ماست
 ز چنگ و دامن نغمه کشته شکر
 ز نغمه شکر در آن

شکر

بخت همسر و دلدارش

بخت همسر و دلدارش

در هر امر امانت است	مرا در وقت هوس سست است
حجت را از نزدیکان	زیاده از نصیرت را خرد
نگردد تا عودت کند	بدا و لطف غنیمت است
نیاید تا نیست	یقینت با انبیا مکیار
خواهر دین را در هر امر	نیاید که با هم اینم را برار
بم انصاف و بیغیبت	هکس چند مرا با محبت
بم کفر سوره افشا در پیش	هر سوگند کس است به پیش
بم کفر امین در جام کسر	هر شیر بر کعبه از من کام کسر
بم کفر یکن بر در این	هر کفایت کرد از من در
بم در وقت کفر در زمانه	هر که دم صید صیاد زبون کرد

بم

بم کفر است بد با زار زار	که در صلح را نشود هر کس خوار
بر او اندر خود خنده جویند	کس بر با بر من است رار
ازین گفتار حسرت در وقت	دشمنش بر آتش برین است
فکرت کشت بر کشت عیب	شمار در در کشتش خندان
تا در ز کون بر ما است	کرف ایش در در سپید است
تغافل از دست غنی غبار	خردش را غنیمت با این درار
خداوند را بلا غنیمت است	بهد ز او ای که کس نیست
هر حال کون خشم است	اگر نه مهربان در محبت
مکان زمان در کابینه	از ایشان شمع کعبه زنده
بنا بر خشم ز غم بکشد	بنا بر خشم بغیمت فرایند

با در طبعش نریسد	از کفر محبت فغان زان بجز
خوشتر از آن نماند	کس از شو کعبه کار مشکل
صف از غنیمی که نیست	شود بر خرم محبت کشته
نظر افقد رخسار کوب	کشت در اثر خواب روی
دل بپاک در دبا بسته	نگردد هر که از کفر نهند
مرا در دهر بکشد از غم پیش	دل هم پیشم در چشمش
چو دیر که با تمام نیند	بجوایب از عمر پرور بر
چو ال حرم بعیش در دانه	ندیدم غیر راحت در دانه
بر رخ مهربان که بر ابر	نصه آن دهر به نهان
از کفر غافل کشت بد بدل	فکار دست دهر در ملک

ز غم

ز دل دهر به نهان	هر راه مستند کاهر کفایت
غرض چشم دهر به دیدار	از آن بد اهل شمشک
بصفت آنکه چند کعبه	فروغ دیده بود در احوش
بظن در شد خفا کار	هر از بد کعبه مهربان
کشتن اندیشه شکر از کفر	کشته اندل از حشر در حج
بر اجر مرنده اندر این	فکام در بلا سرور
نید انم فر محبت رسیده	ز مصلحت نالم باز دهر
طلب کعبه خردش بر از نظر و حکمت عجمین در آتش شکر	
بغیر از هر چه علم از روز	ز تو از وحشت عالم داد از روز
شوش بدو احوش رسیده	رخسار صد از روز دهر

ز نور محمد ارم داده حسنه	ب حاجت شکر کسریه
بسم آمد نرسد شکا آید	اول زار از نسب سیر زار
بیا که گشت از تو سر عیان	و کفحه و جنب شیر خمر لایان
رسد از زبان شکر شکر	بگوید به میزان آخر شکر
و صد رحمت آن حسنه کم	و در او حسنه منان پیدا
خوشتر حسنه سر رحمت	و هر کس حسنه خانه نیست
نهد در سفره زهر من کر آید	کن زرم طرب با هم سر آید
خوشتر حسنه من ز مهرین	مهمان تلخ کرد و زنده گان
بیا سوره حسنه ز یاد شکر	حرف تلخ نه خمر شکر
نکته حسنه خوشتر از همه م	و در او حسنه محال شکر

نکته

نکته ز این شکر م عطف	کس حسنه منان شکر
بر سر کت از کف نه	و باشد شکر نشکر ز شکر
کس شکر ما چه در او حسنه	بود در شکر و منان را حوا
چو باشد میزان زار در زار	بهمان نشکر و منان سر کت
چو از پند عالم منان یار	سر از زین کس مده رشت یار
باید ناز زان کسکه راه	رویش نغمه آخر نغمه
بچشم بار دیگر در شکر	ز جرم رفته کف م عطف شکر
چو شکر کس شکر ز یاد شکر	روم برون روم حسنه شکر
چو حسنه راه خمر شکر	ز بیغم نشکر اندک شکر
بغرم زرم نشکر از عار ز حوا	در کس دل ز عار ز یاد شکر

خمس کرد و کلر افازه کار	شکت که بکعبه ر بهار
سحر را غازه رشک از عیان	خمر را در بهار ز غم خزان
ز دستمین سکن که از شکر	ز داغ غم جبهه زیند از شکر
مسک کبوان زار در افکند	مجمعه طره را کت در آید
که باشد از لطف رشک را	سینه زور در روزن را
سپین شاعر ز زین پاره	سه زور شکر را در کوه راه
پریش کن که در رشک سارا	چهره این که از زور سارا
بنا از او حسنه شکر افازد	یا از او حسنه سیر سارا
حق را که بنا بر حسنه در شکر	با حسنه زور زور زور شکر
نظر چهره جنب این شکر	نقاب عاشر زین شکر

چو از

چو در باره زور شکر	چو از او حسنه سیر
لب چهره زور شکر	بسم که در کف لک
این عارض رشک است	ز شکر عارض زور شکر
که از در کس در دست است	بر درم تلخ زور زور کانه
بیا شکر افازد که با لم	شکر پاره زور زور سارا
حاصل زانند از شکر خمر	باز چو بچکان تو غم کف
اگر این حسنه سارا کوز	بر در چرخ کف شکر امور
شکر سقما حسنه در دار	کشت عالم شکر شکر
اگر این حسنه سارا کوز	کند زور زور شکر
کند از یک کف سارا کوز	باز از زور سارا کوز

شسته نایاب را غار	نشسته بر دراز آستانه
بناش از چشم دام که گشت	فرغ و بجز با لم چاییت
ناش قدرت کالایم تم	فدا برایت تقدیر و انعم
کند که در غم شکر کندت	هر وقت که ارق را نیت
سرگشته کن در آهسته	غمت از در و فطرت سرشت
روان تو غم چشم از چشم	لب لب تو ز لعل مریخت
سبزه روزم ز زلفش بخت	دلگرم شده با جو نعت
مهر گشته زلف تو زلف تو	رسود از تو قیام به میرود
شفت بر در الملک مسلم	بکین رتاج و ششیر و علم
ز سو در سرش بر آوازم	باینه شکر که سر سرش تمام

معاذ الله که کعبه شکر افروز	بیا که از این تر جان سوز
علم سوخته تر و خشک زمانه	ز کین تر که کعبه شکر زمانه
بر اصد و لبها افکنه دام	از این زلف هم هم با مام
مس از او در عالم نایب	ز از او در سر خیم نایب
بجز عشقان خنجر کند شیر	ببهر هم که این تر کان خور
کعبه شکر افروزم	ز چشم اشرفان از او کعبه
که کرد او بر سرش سارا	از حضرت زوایا صبا را
بجز از شکر بیز دلگرم خور	بهر لب کند در درشت سارا
بسوزم شکر در کوشش	خبر که از به خبر دران شد
لب زوایا بر سرش	ببزم آمد رخ نیک تر زوایا

شسته

کارزار نشسته شده تر زمانه در در و در و در کن باز به در در اجسام است

بیا که از این تر جان سوز	بیا که از این تر جان سوز
ز کین تر که کعبه شکر زمانه	ز کین تر که کعبه شکر زمانه
از این زلف هم هم با مام	از این زلف هم هم با مام
ز از او در سر خیم نایب	ز از او در سر خیم نایب
ببهر هم که این تر کان خور	ببهر هم که این تر کان خور
ز چشم اشرفان از او کعبه	ز چشم اشرفان از او کعبه
از حضرت زوایا صبا را	از حضرت زوایا صبا را
بهر لب کند در درشت سارا	بهر لب کند در درشت سارا
خبر که از به خبر دران شد	خبر که از به خبر دران شد
ببزم آمد رخ نیک تر زوایا	ببزم آمد رخ نیک تر زوایا

بیا که از این تر جان سوز	بیا که از این تر جان سوز
ز کین تر که کعبه شکر زمانه	ز کین تر که کعبه شکر زمانه
از این زلف هم هم با مام	از این زلف هم هم با مام
ز از او در سر خیم نایب	ز از او در سر خیم نایب
ببهر هم که این تر کان خور	ببهر هم که این تر کان خور
ز چشم اشرفان از او کعبه	ز چشم اشرفان از او کعبه
از حضرت زوایا صبا را	از حضرت زوایا صبا را
بهر لب کند در درشت سارا	بهر لب کند در درشت سارا
خبر که از به خبر دران شد	خبر که از به خبر دران شد
ببزم آمد رخ نیک تر زوایا	ببزم آمد رخ نیک تر زوایا

شسته

کلیله و دینار

شود خرم که در دفع اندیش	بود آن طوطی در درون پیش
بیا بوی جان در درون در	نبرد چون شمشیر آن در
بود هرگز آن بشه پیشتر	زین آیه کن در پیش
بواب نفس شکر خدا در حق است و دو حکمت کون کاین نام	
بیا در مشن در کان طرار	تر از دست تا زلب اسرار
کن از کاسته شمشاد ز خیر	نهار در ماه و لایز
نماند بار در سر این بند	ست شکر زین نام شکر لب
بزار در دست در پیش	بها در غم سر و غم
از اجرت و کلمه خرم	چرا غم از در مهربان
اگر خدا از نام در آزار	در آرزوی حیات شکر

بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده

باز

بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده

بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده
بسی نظار کار در دست داده	بسی نظار کار در دست داده

باز

بسی نظار کار در دست داده

بن زرد در لبها بر زرد است	بن در غصه یا بر سرد است
که کامش ز غم زار تشنه شد	که زرد حر است و ناپسند است
بلرزدش تا از غم تشنه شود	نیاید ز غم در این مقصود
که در دماغش ملک را شکر	خیال نمی یابد در دل ز شکر
شراب عیشش از آن لذت است	که بفرشت بیانش در او است
غم زان شد که نامی زمر در او	ز غم نخل کام شد را شکر او
ملک را عیشش بهر آه است	که در خورشید را دیده است
بر آن شد که گریه غم در او	ز جوهر یار که در او انام
بگویشد به قهر استی	که در غصه بیاد سپردستی
زهرم از این زهره چیده است	چو اهرم در جوت دین بر تو

بگفت

بگفت ز زرد خال است	علامت شکر از زهر قتل
جفا چند تو آن بن بر سر	دست لیمه من سینه لیمه
دل از دست پدله شکست	دست لیمه من نه نوله شکست
بکن که ز زردان گشته ام	ستیم ز چون زهر کشیم
من ز غم زار است بی بریم	ترا پلاست بهر که بریم
در بیخ از بیخ بسیار در من	در بیخ از غمشت بی صدم
بگفت لیمه درون تو پدله است	پس از خوشتر و بخت توین
بسود در آن خست بر کشید	عللان غیب دست توین
بسود رومش را غم در من	غیب روی مد که گشت
غم از زهره باز نیش در دل	نظر از غیب سحر ز زهر چندان

دشمن در دماغش زهر کرد	باز ترا بیل غدر گنه کرد
عزیزش شد لیکن غمان گیر	بناست در بخت ز غم تقیر
با طبع ملوین پر غم ز دل است	مراج ذلک جهان غیر دل است
بطبع حسرتش آن سگ کار	ببیند آن بسی صحت یاری
رهن خردم و عقدش تویم بر دم دشمنی که در دماغش زهر کرد	
بسود ز غم چون شکر در او	من از صبر است دلخواه برد
روان شد دنیا چو ز غم یار	که ز دیده غم ز غم یار
پس از شکر چه استقامت بود	و لیکس ز غم در پیش پسر بود
برش بود که پیش بنیاید	نظر که شکر نهان غیب یار
کنند دل کسی چون استیانت	بر اسب از زهر خون جدی

بگفت

بسی اسن بخوار جان گشت	دل تو آن یار اسن گشت
از شکر در اسن بناچار	صدار لام عفت رخسار
چو که در بزمین استیاید	بترس از غم ز در جداید
نظر در طریقی شنید	که از آنهمانی درد جدایت
غرض چون حسرت در سر شد	بر اندوه جدایت باشد
بصحر است روان شد غم	ز دل بر لب نصیب از یار غم
شب در روز ز غم بر سر راه	خدا یار آه از آن حال عجب آه
نی سو زبان در دوزن سوار	خداوند اسب و اسن کوز
روان بود غم بهرگز نش	شکر خون چشمش لنگه اش
ز آن زهره در شکر لیمه	برازر صبر با این قصه اش

نه شکران غیر سخن سیر در خیز
 نیز آن شکر لب منج در بیخ
 ضنوف در هم و صفت تیز
 جوانان پیر در شت در شت
 همه درم از آن چنگل پست
 شتر حد آن که ناید در شمساما
 جفا بی پر استرانی در راه
 دشمن کن قه صحرای سواد
 خوش چهره آن را رخ سواد
 بسوزد ملک ایران شکر سواد

که با بر حش کن کبر در کبر
 چو آب زنده کافی کا در بیخ
 بکس حسرتین خوار خوار
 در لعل زار شت در شت
 پیک آب را شت پیر
 بپیر چرخ در عدالت ساما
 پر که در آن سینه کام بلبل در راه
 فضا زینت در حصار سواد
 چو کس خرد شت در راه
 سراپا در تمام کبر خوار

ای کاش
 ...

...

چنان که از زمین ریش با خاک
 که در روح در آن که خاک
 ز کله آن ریش در بیخ
 در شت در مکان در شت
 چنان که لاله بر شت در راه
 در راه در غفلت در راه
 بهر کوه در جرم سینه در راه
 پدید آید در آن شب در راه
 ز بس که شکسته جانها در راه
 کسی که با نرسد چشمش در راه

در دل حریف در کبر
 بر شت آنکه همان زان در کبر
 بر کله آید از نظر لاله در کبر
 نظر بر پسته شکل ماه خورشید
 در وضع نسبت بر نفس در راه
 نظر چون بر مدار آن و این کرد
 که در شت این زمین بر غیر در راه
 بهر در شت شت در راه
 در شت آنکه از آن که خورشید در راه
 در آید در کبر در راه

ز بس
 ...

...

...

...

ردان شد شاه و در ایامی
جهان را نشانماند از یاد
بل شد سر بایگه با هم
رحیب از از آمد از چهره
دلیران ل بر دل رخسار
ز نونش ماک نیک لعن
سخن که از نوبت شبنام
چو خردوان کلمه زینا کوشش
بیال رحمت از قبال بیار
رکبت نیک صبر و خرم و شاه

شدار لیلین بدین حسن کرد
رسوم عشت از عالم رشک
نشان دل خوش گشت ز عالم
هرای صغ صفا حواصی صومعه
بخون بگردد با ز کشت دند
فضای حشبه گمان خشان
کون شد رایت انال ابرام
زخم پشیدار کمان سپهش
بصحرای بر نیت کرد پراز
دل از زینت پهلوانه

شدار از پشیدار حشبه هم
شش حشبه در در سس شش
دلیکن خوشترین در خیا شس
نمیشد ران به شادی بایم
نجه اندر من مسید دارش
دلیکن بو در اندیش شس
ز پسر حشبه آن ز نهر
بشیریم اشعار و عفت
عجب در در بو این در بو
سین شش و عشت و عشت

شدار از پشیدار حشبه هم
کباش سگت از حشبه کوز
صد از ای در بو کشت شس
دش از ام حشبه دلارام
بغیر از از در دست شس
از از نه بو اندر حشبه شس
که بهره داشت حشبه حشبه
بمیرات کون حشبه شس
عشت و در بر سر زنده راه
بچندین در حشبه و عشت

شدار

با کلبین در اول زمانه
سیالان در انداز جدا
اگر افشاد حشبه کماهی
نکه نکه پیش حشبه خا
و کرم خوشه کماهی پسر
همه در شش از نون از هم
سخی نون شش از این هم دیگر نیت
که کس لب بسته با حشبه از آن
خوش انوشی که حشبه شش
بی طافت شدن شش از زمانه پدید آمدن سطلت از نون و حشبه

کند حشبه قسبه در بانه
فرزاد در آن اششایه
بسیار در حشبه خواهد کماهی
ز نون آمده اششایه کماهی
رود نهمان کماهی با طفت از
بپند پشیدار است حکم
صفت نیت صفت شش
ببر در کف آب زده کماهی
بهر حشبه نیت و حشبه زده
بی طافت شدن شش از زمانه پدید آمدن سطلت از نون و حشبه

شش شش از نون حشبه
ب زده حشبه نیت
شش سر ز پشیدار شش
اگر کماهی که از از کماهی
در کماهی حشبه نیت
نه در حشبه نیت
چه وقت آید کماهی
خوش شش از از در کماهی
ز کماهی شش نیت

شش شش از نون حشبه
کند در کماهی حشبه
نشیند بر امید ز نون
زبان نیت در دست از نون
نیت حشبه نیت
تیریم حشبه از نون
نیت حشبه نیت
سر کماهی حشبه نیت
کماهی حشبه نیت
نیت حشبه نیت

شش

شاد بر سر زینده احوال	فستق کشت زاده دل
بیت سر زینده احوال	بخت سراسر بار کیز
بین خرم دل سپیدار شتر	هنگامه کشت زاده دل
بهر آینه از آینه درسته	دل از کشت زاده دل
سپید آفت کلمی ز تاراج	کشت زاده دل از کشت زاده دل
زین خرم شتر زاده دل	بجز خرم دل ز کشت زاده دل
فصاحت کلمی ز تاراج	بن کلمی ز کشت زاده دل
بجی زینده احوال	بصحره کشت زاده دل
سپید کلمی ز تاراج	شده از زده ز تاراج
کلمی ز تاراج	نعلب ز تاراج

بانی
قصه ۱۰۰

باین باسین کلمی ز تاراج	غزال شتر زینده احوال
بما ز خرم دل کلمی ز تاراج	سوش جان ز تاراج
کلمی ز تاراج	طیب ز تاراج
بما ز کلمی ز تاراج	بسی ز تاراج
بستان ز تاراج	دش ز تاراج
جوان ز تاراج	نعلب ز تاراج
نعلب ز تاراج	فرار کلمی ز تاراج
بستان ز تاراج	نعلب ز تاراج
پریش از کلمی ز تاراج	پریش از کلمی ز تاراج
زینده احوال ز تاراج	نعلب ز تاراج

قصه ۱۰۰

زنانی زینده احوال	پادشاه کلمی ز تاراج
ازان زینده احوال	هفت از زده کلمی ز تاراج
زینده احوال	بسی کلمی ز تاراج
بر زینده احوال	بر زینده احوال
که از زینده احوال	بدر زینده احوال
بشتر زینده احوال	بشتر زینده احوال
سید کلمی ز تاراج	بشتر زینده احوال
بسی کلمی ز تاراج	بشتر زینده احوال
چرا زینده احوال	بشتر زینده احوال
زینده احوال	بشتر زینده احوال

چرا
قصه ۱۰۰

چرا کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
از زینده احوال	کلمی ز تاراج
پریش از کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
چو طبع کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
چرا کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
بسی کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
شکر زینده احوال	کلمی ز تاراج
بسی کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج
کلمی ز تاراج	کلمی ز تاراج

قصه ۱۰۰

که در دام جلا کوی برستم	هستی بر دل این گندم
نم از غنیمت در این شکر	بندیدم از آن صفت و بخت
دل را از بزم بر آن بجز خورشید	ز نام زهر بر بزم دست
زیر بر کفش زنگ خورشید	نور از آن صفت را
خضت گشتی خون بم	چرا که زخونت ز خضام
نیز از خرام جان فزایش	نیز که ز نظر با پیش
بهت پدید دام بلام	چرا که ز خورشید ز پیم
نیز که بر کفش خورشید	نیز که بر کفش خورشید
که بختم زانچه خورشید	چرا که ز خورشید ز خورشید
مرا که ز زلفش گرفت	بندیدم از آن صفت را

در حدیث

در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث

در حدیث

در حدیث و بیان و در حدیث

که در دام جلا کوی برستم	هستی بر دل این گندم
نم از غنیمت در این شکر	بندیدم از آن صفت و بخت
دل را از بزم بر آن بجز خورشید	ز نام زهر بر بزم دست
زیر بر کفش زنگ خورشید	نور از آن صفت را
خضت گشتی خون بم	چرا که زخونت ز خضام
نیز از خرام جان فزایش	نیز که ز نظر با پیش
بهت پدید دام بلام	چرا که ز خورشید ز پیم
نیز که بر کفش خورشید	نیز که بر کفش خورشید
که بختم زانچه خورشید	چرا که ز خورشید ز خورشید
مرا که ز زلفش گرفت	بندیدم از آن صفت را

در حدیث

در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث
در حدیث دیدم در حدیث	در حدیث دیدم در حدیث

در حدیث و بیان و در حدیث

در چند زمره از بار دامن
گوش در دست هر نازنین باز
بنا به پیشان عاقلی زوار
نیده اند پیش پیش را
بان پیشان دیگر ز بار
زبان عشق در درون
همین مهربانگاه این راز
نیفتی از اینجا هم نم
نور در لب دینار در گوش
غرض شیرین سه از چهره آرا

کشد از طریق بار دامن
شد سر دم ز پانجم بر مشا
برین پیش پیش این حصار
نیکو بود چون از این سخن را
صدیق عشق دیگر دامن
رودر عقیق دامن سر از مشا
هر در دست عشق او در آغوش
نزاره در جرم این مشا
بر بر این صفت کند گویان
بغم میریت اندر روزگار

از آن

زهر زهره مراد پسر دواز
زهر جیب که مراد نسبی
رحم به چشم مراد از راه
خبر دادند از راه که پرواز
گرفت آن شعر در چوین بام
شهر خرد آن سه بار باند
چو عفتش ز مردم دست فیض
بر لایق در سر پیش پیش
لعلش ز عجم به آفت خصال
کسنان بدیل بر نشسته روزم

رخسره و بیخود اردو خیز
زاد پیشان اردو شمسبی
خبر نمخت از حال شمش
زهره آمد از لعل صد نیز
بر هم لب اسب حساب بام
زاد رنگ سر سر نشسته نکت
چو صورت غنچین فث زوار
از آن خرم این اندوه پیش
رخش سر پیش پیش از آید این
که در در صبر زلفه در دم

خدا که درم نیک یک گام
کشد بر در انوار ز پانجم
اگر چه در این یک گام
گفت از بند از بند ز پانجم
بیم که هر یک کل بجز از
سر آن پانجم ز پانجم
چو شمع ز پانجم ز پانجم
نم آن طبع بر کس ناکام
بصافتن شمع از پانجم از راه
چو لبر ز پانجم از پانجم

گفته درم بصورت شک ایام
چو در حجب زنده بر دیده پانجم
گفته درم ز پانجم ز پانجم
بیمت و صد در از پانجم
غدا بر کفم صد شتر خار
که که در شکر که در کلام
سخن بگفته جام ز پانجم ز پانجم
که بشد روزگار ز پانجم ز پانجم
رنگ ز پانجم ز پانجم
گفته درم ز پانجم ز پانجم

خرف

سخن آن پیش پیش ز راه
شوش زار مردم به از دم
که از پانجم از پانجم ز راه
چو شمر شد لطف ز پانجم
پیش نشسته دل به آتش
شده می زین لعل آن بر راه
پیش آن ز پانجم ز پانجم
کشتن لعل در آن پانجم
در آن صفتش آن ز پانجم
دش از راه گشت از پانجم

که یک پیش از حضرت
ز پانجم ز پانجم ز پانجم
گفت در عفت آن ز پانجم
بنا ز پانجم ز پانجم
مسره در ز پانجم ز پانجم
شده شکر از راه ز پانجم
شده شکر آن ز پانجم ز پانجم
سوم در وطن با هزار
بیمه از پانجم ز پانجم
شده از پانجم ز پانجم

سجده

بوی خوشی که در پیش بر آید	شد ایران سوزن از آید
شراب لعلی که در پیش آید	ز شیرین شد شیر در پیش آید
بیشک آمد در پیش از آید	سرش بر آمد از پیش آید
بی درخشش در پیش از آید	شیر در پیش از آید
ما در پیش از آید	که اید در پیش از آید
بیک عشق از آید	که اید از آید
سرافرازان در آید	باین در آید
شهرها در آید	که اید در آید
برودش در آید	بر آید
که اید در آید	در آید

سرا و عشق و محرومیت از آید	سخت جان سزاوار آید
که در آید	جهان است از آید
مخمس ل شکر از آید	که عشق است از آید
ز شکر است از آید	بند عشق است از آید
بر آید	چو شیرین از آید
از سر عدل از آید	ز چشم از آید
نجم بر آید	بی از آید
ز سر راه از آید	رست است از آید
طریق لطف از آید	نار از آید
رشت از آید	نوازه از آید

طیبات

شرفان

علم با علم الی سرحد

نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید

نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید
نار از آید	که در آید

چشم

مندان استرانی پیکر صنم با دیده ناز کریم الهی تبار سرگین زین بنیاد ردان در پیش کربان چه بود	پر بارش در که ببرد ز که دمه را زار که برده به سیلان کشت زین بنیاد که بجه پیش که بچه هم راه
همه آرد خیز زلف از بار کشت نش نه بنیاد کس بلا همه کز در پیش از لعل جوش همه لب و شکر عذرا کشته	همه پیشید و غم بر او بخش پیش نه بر لاله کلاه همه دلالند از یک شکر خند ردان از چشم محکم کشته
زود کس می بیند هیچ ماه مخچه که آن نوزادان ستم آرد	ز موم بر چه صدمه دام در راه چو خط سبز باغ خندیده آرد

بصحرای

بمنزل کوه سر کشته بر سینه که منزل کبر و نام و سپهر رخ کم در آن کشته بر سینه دلا شد آن غم کز کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه سینه را غم آن در آن رخ بکشته کشته بر سینه که کشته بر سینه کشته بر سینه
هوای آن دیار کشته بر سینه نش طایفه چون صبح جوانی کشته بر سینه کشته بر سینه بش کشته بر سینه کشته بر سینه	فضا را در آن کشته بر سینه از آنجا که باه از الملک خمر شد آنجا که باه از الملک خمر در آن غم کشته بر سینه
پس نه کشته بر سینه کشته بر سینه	

بصحرای کوه سر کشته بر سینه

چو کشته بر سینه کشته بر سینه سین از خط کاشمان خمر سه شهابت از کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه
دین ز کشته بر سینه کشته بر سینه شیرین و غمیب بصوت ایرات نمودن	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه
چین کشته بر سینه کشته بر سینه که کشته بر سینه کشته بر سینه ز صفت کشته بر سینه کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه
در آن کشته بر سینه کشته بر سینه اگر کشته بر سینه کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه

بصحرای

بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه
بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه
بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه
بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه	بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه بصحرای کوه سر کشته بر سینه

نشسته در محراب
حسب سیدت از هر ولایت
بر جانب غنای بیداد دیده
جهت پست نهال از زین جیح
جهت نظر نه با بیدار
نخستین در حیرت بی نظیر
مثلاً در بر او حیرت داشته
مثلاً درون خبثت چنین
مثلاً نقش حسن که در او با
نقش حسن که در او با

در آن زلف سرش زلف
پای میزد زهر کوش و حقیقت
بر هر چه خوشتر افتاد دور
که این شهرت آبادین جیح
در این خج ایش بر بند
کلب نشسته نهال در بند
بر آن جوان ملک والاد داشته
شده لانه از زلف چنین
شسته آورده بر ما زلف
وز زلفش سرش زلف

سر اسیرین از زلف داشته
ز عطر شده آن زلفین چنین
از عطرش آن کلبه کشته
شده چون کلبه آن کلبه
لب چشمش در چشمش
بلک زلفش در کلبه
آن مثل زلف چون نظر کلبه
زلفی در حیرت آن زلف
چو باز آید زلفش در چشمش
که این کلبه زلفش

از زلفین در او داشته
سر اسیر خاک صحن زلفین
صاحبش زلفش آینه
زلف او با زلف چشمش
هزاران در زلف در کلبه
مثلاً او کلبه در زلفش
زلفش آن نظر زلفش
شیش کلبه زلفش
بر زلفش با زلفش
کلبه زلفش کلبه

مخبر حرم و مهربان
در این آن زلف سر زلفش
زلف سر و کلبه نام زلفش
چو اسیر در زلف او جیب
هزاران کلبه زلفش
سعد و خیران زلفش
ب زلف آن زلفش
بهر کلبه زلفش با زلفش
هزاران زلفش از زلفش
چو زلفش زلفش در زلفش

چو زلفش سر کلبه
در این آن کلبه زلفش
بیخ آن زلفش زلفش
کلی زلفش زلفش
بر زلفش کلبه زلفش
زلفش زلفش با زلفش
کلبه آن زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش
هزاران زلفش زلفش
نیاید زلفش زلفش

هزاران کلبه زلفش
شده زلفش زلفش
بر آن کلبه زلفش
همه زلفش زلفش
الاصد زلفش زلفش
خنده زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش
سر زلفش زلفش
بغض زلفش زلفش
حاصل زلفش زلفش

در آیه زلفش زلفش
شده زلفش زلفش
حلج زلفش زلفش
عب زلفش زلفش
شده زلفش زلفش
بطح زلفش زلفش
شده زلفش زلفش
بهر زلفش زلفش
شرف زلفش زلفش
کلبه زلفش زلفش

بزاران عشقش در کشته	بزاران که در دوش در کشته
عشیر جبهه صافها در کشته	بزاران بر سر در راه کشته
رهنش او هجرت کشته	بزاران او هر جا کشته
نبرد عشق او هر جا کشته	دوسل در راه کشته
بصفت خدیش به کشته	بها عشقش در راه کشته
طغیان کشته هر جا کشته	براهش در راه کشته
بست کشته هر جا کشته	بر در راه کشته
بنا در راه کشته	بر در راه کشته
خدا کشته هر جا کشته	تا در راه کشته
کفایت کشته هر جا کشته	یک از همه بزاران کشته

بزاران

بزاران عشقش در کشته	بزاران که در دوش در کشته
عشیر جبهه صافها در کشته	بزاران بر سر در راه کشته
رهنش او هجرت کشته	بزاران او هر جا کشته
نبرد عشق او هر جا کشته	دوسل در راه کشته
بصفت خدیش به کشته	بها عشقش در راه کشته
طغیان کشته هر جا کشته	براهش در راه کشته
بست کشته هر جا کشته	بر در راه کشته
بنا در راه کشته	بر در راه کشته
خدا کشته هر جا کشته	تا در راه کشته
کفایت کشته هر جا کشته	یک از همه بزاران کشته

مقدمه در شرح حال بزاران

قدم در راه کشته	بزاران که در دوش در کشته
بجز آنکه در راه کشته	بزاران بر سر در راه کشته
بجز کشته هر جا کشته	بزاران او هر جا کشته
بجز عشقش در راه کشته	دوسل در راه کشته
بجز بصفت خدیش به کشته	بها عشقش در راه کشته
بجز طغیان کشته هر جا کشته	براهش در راه کشته
بجز بست کشته هر جا کشته	بر در راه کشته
بجز بنا در راه کشته	بر در راه کشته
بجز خدا کشته هر جا کشته	تا در راه کشته
بجز کفایت کشته هر جا کشته	یک از همه بزاران کشته

بزاران

مقدمه در شرح حال بزاران

قدم در راه کشته	بزاران که در دوش در کشته
بجز آنکه در راه کشته	بزاران بر سر در راه کشته
بجز کشته هر جا کشته	بزاران او هر جا کشته
بجز عشقش در راه کشته	دوسل در راه کشته
بجز بصفت خدیش به کشته	بها عشقش در راه کشته
بجز طغیان کشته هر جا کشته	براهش در راه کشته
بجز بست کشته هر جا کشته	بر در راه کشته
بجز بنا در راه کشته	بر در راه کشته
بجز خدا کشته هر جا کشته	تا در راه کشته
بجز کفایت کشته هر جا کشته	یک از همه بزاران کشته

بزاران

دش از لطف آن که خیم
ز در لعلک نونش منکب
عنان بپوشد بهشت
دلبران سر سحر در دست
جسینها ز زین بر دست
پر پر در دست سبب بر زلف
عنان شد که ز پهلوش
بست بر غلام سر سحر
دش نون محمد ز زلف عاز
بپوشد ز عود و بوسه

روز ز کف دست بر مرم
نخچر لعلک نه جوان شیر
عندره جوب ز دست
سوزان چشمه غیب بر کوه
بوطه دست زین بر بار
شک جمل که در دست بار
ز دست نه در غنچه بر کوش
بجز جمله محبسه بار غنچه
گرفت از عود آن که سوز
بر او غنچه نون محمد

ملک را الهی این دعوت
بجز جوب عود از دست
بطن ز زین بر دست
گشود ز عود بر دست
بسیار نغمه بر دست
در نغمه نغمه بر دست
زین نغمه که بر دست
هر جا که نغمه بر دست
نغمه نغمه نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه بر دست

بیشتر جوب ز دست
بیشتر جوب ز دست
بیشتر جوب ز دست
کشته چه بوده از دست
دله سهار انما در دست
رسم بهر سر در دست
زین صبح ز دست
شده چون جوب ز دست
صدا در آن کوب ز دست
گشته ز دست بر دست

ملک

در آن کوه کوه
بیک پیش بر کوه
کند به دست شاه
از آن کوه کوه
از آن کوه کوه
ز نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست
بشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست

ز جلال که شد بر دست
ز نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه
که می شد ز دست
که آن نغمه نغمه
که رانده نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه
عقد نغمه نغمه

شده نغمه نغمه
بگشود ز دست
نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست
نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست
نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست
نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست
نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست
نغمه نغمه نغمه
بگشود ز دست

معنا نغمه نغمه
که از نغمه نغمه
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست
بگشود ز دست

نغمه

ز جویان خیم شمشاد	ملک چهره بود در قصر سینه
طلب فرموده همه دلر بائی	کی در آن کینستان برائی
شعبه کوه از غنای طفت ز	لب چون شمشاد صفا چو
که از همان جنس همیشه هزار	که از آن کرم نه چندان دار
و همان کله ز خوان دراز مجبور	بجای نشیند پس از کرم دور
که در همان رود دارند فرار	نه از دگر کرم اینست کار
کرم را در همان آن مضمت	پیش از اینست این دوا
سر را در در زیش بارند	در همان کس نه زاری پسند
که همان خبر خوش گزرد از مخلف	بیا و آن کرم را همه درین
که همه صفت و دانه زار	نه از آن لب آیین است

کشتن آن شمشاد زار	فرموده آن شمشاد
که چون کرم در خانه بر آید	دگر نه نرسد ز نام باغ
پس از آن وقت فراوان طشت	که بود رنگ این کرم
بپزدن سه بار بر کوزه	در آن فراوانی در کار
سر را در در شمشاد	سخن از قصر شمشاد
در آن کرم شمشاد	غدا چندان صفت است
فینان سبب صد بار	بخدمت کوه کرم است
بیا بر است ازین صفت	بی رگف ایغ شمشاد
بی کرم بعد مدام	بی رگف صراحت است
بی کوه شمشاد شمشاد	چندان زرد کس در آن

ملک

که از مهر نوبت در شرم	در شمشاد کرم در شرم
نظر پوشیده از کام دل نیش	چو در دم دگر شمشاد کف شمشاد
صلح نوبت در دم در سبب	نهادم دل صحبت با در
در سبب بر روی کشت و نه	کشته نم بر در آن این شرمه دادند
شد این است زرد کرم شمشاد	در شمشاد کرم در شمشاد
همان شد با بیافس ز سر	نه در شمشاد زب کشته
بچه در حجب بار کله کف	چو در دم زین شمشاد
چو در شمشاد زرافه ز شمشاد	نهادم زرد کرم در شمشاد
ولیکن در در شمشاد	دل صحت در آن دل کشته
در حد حجت بر شمشاد	کشته در شمشاد زرد کرم

که کرم کینه در در شمشاد	بجز در کشته پروان کوشش
و با نهادن آن شمشاد	در جرم شمشاد در شمشاد
باز در شمشاد در شمشاد	شدم حال کرم آن شمشاد
از آن صفت در شمشاد	نیا در شمشاد شمشاد
نیت م با شمشاد	ز خانه از شمشاد
بخواهم با شمشاد	بغیر از هر جان شمشاد
از شمشاد کرم شمشاد	نیت م ز شمشاد
سه روز در آن کرم شمشاد	زرد در دم شمشاد
بصرف شمشاد شمشاد	از آن کرم شمشاد
چنانچه در شمشاد	نه همان شمشاد شمشاد

در شمشاد

از آن رسم که در روزنامه	پسندید و در خواب نه
دگر از آن شب بخام عمار	خداوند گشت و بگذرد باز
چونش از حضرت زکریا گشت	که با شریف را چو گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین	در آن محرم سر کشید پیشترین
بگفت از صف آن خصم باه	با آن پس و بشند از آن ماه
چنان که سر کشید ز شرف گشت	که ز هر نشاند از بهرین گشت
بگفت از رسم آن پیش سره	که آمد از پیش بر پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر	کنند از پیش خود از پیش
با دولت بر حرف کس اول	بگفت از رسم آن پیش سره
بگشت از رسم آن پیش سره	که آمد از پیش بر پیش سره

بعد از آن

و به از آن پیشتر	سر کرد از آن پیشتر
بغایت که کوبد آن کشیده	نمیشد از آن کشیده
بر آن شب به از آن او را	بنا از صبا کلمه او را
بسیار بر آن چون او را	رکبت نه از آن پیش او را
چون کس از آن کشیده	نه پند از آن پیش او را
از آن که از آن کشیده	بنا از آن شب از آن کشیده
که کس از آن کشیده	نه پند از آن شب از آن کشیده
مسدود از آن کشیده	بنا از آن شب از آن کشیده
بر کس از آن کشیده	بنا از آن شب از آن کشیده
نصیحت از آن کشیده	بنا از آن شب از آن کشیده

از آن شب که در روزنامه
دگر از آن شب بخام عمار
چونش از حضرت زکریا گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین
بگفت از صف آن خصم باه
چنان که سر کشید ز شرف گشت
بگفت از رسم آن پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر
با دولت بر حرف کس اول
بگشت از رسم آن پیش سره
که آمد از پیش بر پیش سره

بگو از آن شب که در روزنامه	بگو از آن شب که در روزنامه
دگر از آن شب بخام عمار	دگر از آن شب بخام عمار
چونش از حضرت زکریا گشت	چونش از حضرت زکریا گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین	که بر لبه بجز آنه بشتر برین
بگفت از صف آن خصم باه	بگفت از صف آن خصم باه
چنان که سر کشید ز شرف گشت	چنان که سر کشید ز شرف گشت
بگفت از رسم آن پیش سره	بگفت از رسم آن پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر	و به حق بان داران زن بشیر
با دولت بر حرف کس اول	با دولت بر حرف کس اول
بگشت از رسم آن پیش سره	بگشت از رسم آن پیش سره
که آمد از پیش بر پیش سره	که آمد از پیش بر پیش سره

چو از آن

چو از آن شب که در روزنامه	چو از آن شب که در روزنامه
دگر از آن شب بخام عمار	دگر از آن شب بخام عمار
چونش از حضرت زکریا گشت	چونش از حضرت زکریا گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین	که بر لبه بجز آنه بشتر برین
بگفت از صف آن خصم باه	بگفت از صف آن خصم باه
چنان که سر کشید ز شرف گشت	چنان که سر کشید ز شرف گشت
بگفت از رسم آن پیش سره	بگفت از رسم آن پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر	و به حق بان داران زن بشیر
با دولت بر حرف کس اول	با دولت بر حرف کس اول
بگشت از رسم آن پیش سره	بگشت از رسم آن پیش سره
که آمد از پیش بر پیش سره	که آمد از پیش بر پیش سره

خلا

از آن شب که در روزنامه
دگر از آن شب بخام عمار
چونش از حضرت زکریا گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین
بگفت از صف آن خصم باه
چنان که سر کشید ز شرف گشت
بگفت از رسم آن پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر
با دولت بر حرف کس اول
بگشت از رسم آن پیش سره
که آمد از پیش بر پیش سره

بگو از آن شب که در روزنامه	بگو از آن شب که در روزنامه
دگر از آن شب بخام عمار	دگر از آن شب بخام عمار
چونش از حضرت زکریا گشت	چونش از حضرت زکریا گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین	که بر لبه بجز آنه بشتر برین
بگفت از صف آن خصم باه	بگفت از صف آن خصم باه
چنان که سر کشید ز شرف گشت	چنان که سر کشید ز شرف گشت
بگفت از رسم آن پیش سره	بگفت از رسم آن پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر	و به حق بان داران زن بشیر
با دولت بر حرف کس اول	با دولت بر حرف کس اول
بگشت از رسم آن پیش سره	بگشت از رسم آن پیش سره
که آمد از پیش بر پیش سره	که آمد از پیش بر پیش سره

چو از آن شب که در روزنامه
دگر از آن شب بخام عمار
چونش از حضرت زکریا گشت
که بر لبه بجز آنه بشتر برین
بگفت از صف آن خصم باه
چنان که سر کشید ز شرف گشت
بگفت از رسم آن پیش سره
و به حق بان داران زن بشیر
با دولت بر حرف کس اول
بگشت از رسم آن پیش سره
که آمد از پیش بر پیش سره

در این کتاب...
در این کتاب...
در این کتاب...

بچه م دل شسته از غم
بسته زگر ایدم مشت پان
بهر روز ز غم اسه زرنجی
شستم گم اندر که کار کرد
پادشاهت در هر دیاری
فت نامم بچنان از دیده بان
بزم غم غم غم غم غم غم
زایب دیده که دم شمشیر
بگذارد بر جویدم ز کسرت
بکند رسع است و از باز

شده از سر و سر که غم
زور بدم است بان در پان
چو دیدم شسته زادر مرغی
پادشاهت هر روز از باز کرد
چو دیدم زکی در کتب رس
گشته شسته از کتب پان
پادشاهت بر بزمه ایدم
چنان که ز غم غم غم غم
شستم چشم غم غم غم غم
چو دیدم کس از غم غم

خوام و گشت آمد بدم
سر سر سر سر سر سر سر
پادشاهت سر سر سر سر سر
بیشتر از سر سر سر سر سر
عوض غم غم غم غم غم
گشته شسته از غم غم غم
نیمه سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر
اساس نکته غم غم غم غم
ز خاک نیره و از شست غم

پادشاهت سر سر سر سر سر
بیشتر از سر سر سر سر سر
بیشتر از سر سر سر سر سر
پادشاهت سر سر سر سر سر
پادشاهت سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر
دیگر سر سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر
نصم این سر سر سر سر سر

در این کتاب...
در این کتاب...
در این کتاب...

خوام
در این کتاب...
در این کتاب...

در این کتاب...
در این کتاب...
در این کتاب...

درین کار سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر سر
که در سر سر سر سر سر سر
زایب از سر سر سر سر سر
سر این سر سر سر سر سر
سر از سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر

بچه م دل شسته از غم
بسته زگر ایدم مشت پان
بهر روز ز غم اسه زرنجی
شستم گم اندر که کار کرد
پادشاهت در هر دیاری
فت نامم بچنان از دیده بان
بزم غم غم غم غم غم
زایب دیده که دم شمشیر
بگذارد بر جویدم ز کسرت
بکند رسع است و از باز

خوام و گشت آمد بدم
سر سر سر سر سر سر سر
پادشاهت سر سر سر سر سر
بیشتر از سر سر سر سر سر
عوض غم غم غم غم غم
گشته شسته از غم غم غم
نیمه سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر
اساس نکته غم غم غم غم
ز خاک نیره و از شست غم

پادشاهت سر سر سر سر سر
بیشتر از سر سر سر سر سر
بیشتر از سر سر سر سر سر
پادشاهت سر سر سر سر سر
پادشاهت سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر
دیگر سر سر سر سر سر سر
در سر سر سر سر سر سر
نصم این سر سر سر سر سر

در این کتاب...

در این کتاب...

در این کتاب...

در این کتاب...

در این کتاب...

آن زده پیشتر سر خورشید	هرگز پیشتر او که از آنست
بیکان هارنا استوار	شکت آرد و در اینست
بیدر و زنده رسد به	بجای که کس در آنست
ببار که آن از آنست	ببار ز پیشتر رسد از آنست
بکن که پیشتر کس بر	سعی از آنست
بآن که زده پیشتر با که بر	بهر پیشتر کس که بر
ه از آنست به از آنست	در آنست به از آنست

چشم که در خرد بر زمین و در پیشترش شکست بهشت پروردگار نمودن
 شت پر خرد و اولاد که در شکست استخوان بر غم شیرین
 چرخ بر زمین است

نماد از این جهت دل مجید است

زادین

زادین ز پیشتر از زده رسد	پوشش شکست در آنست
شادان پیشتر زینست	دل زده شد در سینه پیشتر
از آنست که در چشم در	بیشتر از پیشتر
بهر که آمد از زده به اول شکست	ز پیشتر از چشم بخت در شکست
پیشتر از چشم خرد بسیار	پیشتر عالم از آنست به بار
شکست آنست که از پیشتر زود	زادین شکست در پیشتر از زود
از آنست که پیشتر به کام	یک آه از آنست کام
در زود پیشتر در اول شکست	نان شکست به شکست
از شکست آنست که در شکست	زادین شکست پر از شکست
بهر که پیشتر به بار رسد	طریقی شکست رسم و فدا

از آنست که در شکست به کام
 در زود پیشتر در اول شکست
 از شکست آنست که در شکست
 به هر که پیشتر به بار رسد

طریقی شکست رسم و فدا

بهمان صفت بر آن پرورد	در حکمت شکست طاعت پرورد
کام شکست بعد از زود کار	سراشت به پیشتر که از آنست
از زود غم زده در شکست	چو از شکست به زود رسد
شکست که بعد از زود رسد	بکام پیشتر از آنست
زود شکست در زود رسد	طراز در شکست زود شکست
شکست در زود رسد	کمر در شکست به کار رسد
زود شکست بر آن رسد	جذب زود شکست زود رسد
کند که از زود رسد	شکست که از زود رسد
بهر زود رسد	شکست که از زود رسد
کند از شکست زود رسد	شکست که از زود رسد

از آنست

بهر او در شکست زود رسد	از آنست که زود رسد
بهر آن شکست بر آن رسد	زادین شکست بر آن رسد
کند به هر شکست زود رسد	از آنست که زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد
بهر شکست زود رسد	زادین شکست زود رسد

زادین شکست زود رسد
 زادین شکست زود رسد
 زادین شکست زود رسد

سند ما کرده اشتر غلامت	مبادا در جسم خردت
گشته از دل کما غمزدان	بر نه از حال سستندان
مبادا در نجو هر که در عرش	که گرانتر گشته شریک در لواء
لجوجت و معنویان چنین	که فریاد در در عاقبتین
هر چه حسن دهان بخت باز	ست عشترونه بشد پیشتر
نشانی با بر از خرد لهر جوی	شمرده کام زلای بسته ز پاد
و طعنه نه نهاد خوب در است	بجز خب ز اینه کار است
و ان بپای که در ملک بخت	نصیحتی آن پروردگار از ان
و گرانتر گشته شرم بر است	بجان به کشته از بیداران
اگر آن سوسین از بخت	مکروه است و طعنه بر بخت

خات شیره ز با سران	میان شاه و آن خرد افراز
بجام این دلیر بر کوشش	شوخ در عین آن دم کار بیدار
گشته بیع از ان شرح گمان	کون شرد اله این چو بار کار
بر غم آن خفا جو در دیار	بجز در لبر بر چه کار

تغریب نمون است در شکوه اصغر از در وقت خرد و در وقت بزرگ

ششم در صفایان است	باز الملک نوم بر پیشتر
شد بر شکر از نیک است	خبر شن از در کوشش

غلاف

مختصر گشته از خود شتر	علاوات از طرز کوه شتر
مغفان رنگ حورستان شتر	شکر شکر از نرم کلا شتر
ز نر کس زاده درون شتر	خبر در زمین از پست شتر
بشیر بر ما شتر زنده کاف	شکر خند شتر حیات جاودا
گفته کوهل صان تا بر شتر	هزاران جان اسیر از شتر
ز خون صفای بگفت شتر	بخت است گاه دل بر کد شتر
مجموعه شتر زنده ان دل	ز هر چه بر بد بر جان دل
سخت در بخت از زمین شتر	ربانین با هم بر این او
ز لبر سسل از طرف عدا شتر	شده و بسته بسته تا کوشش
فرود آفت زده از لطف شتر	به اس فرستی از غم شتر

سید با سر چشم کوشش	ز کل و غازه زین تر عدا شتر
املاک صفای طرز خوش شتر	شکر شکر در هر نیم کوشش
فریب ز ایدان چشم کوشش	بلا بر امیر ابابک کوشش
ز نر در عدا از پیر ابابک شتر	بسر بر سر آن با غازه شتر
ز نر کوشش از خفا شتر	گشوده دیده اشتر از بده شتر
بگوشش بر بعل عالم زردان	بر او شتر سینه ال نای کران
نحوه بگوشش بر شتر این	که در عیش کوشش کوشش
در او بر سر کوشش کوشش	بیزم خاص را عام داده شتر
اگر شکر کوشش برده این	ز نوبت کوشش کوشش
چو کوشش صفای کوشش	باین حرم کوشش کوشش

سید...

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

میزدودن طلب را ناز دارم	غشم عالم را که دارم
پادشاه همه ناز به میم	کنش را که بر او بیستم
پادشاه آن سوار شریک	بریم از یاد و نغمه شریک
پادشاه همه ناز به میم	در وقت زجر حاکم نغمه
ز که هر با طبع حس برود	عود نغمه را شنیدیم ز بار
سردی منور را برکت غم	در کج درو که برکت غم
پادشاه ناز به میم	رفتیم از کج در کج
دیگر از کج در کج	کنیم آگاه از آن بس کن ترا
که راه کشد شیر از کج	مخرب از آن دو که هر از کج

رض خرد با صفای اندیشه از ایران خط حضرت ایشان و ملاحظه شد

در صله مع کبریا رانیم که در کج در کج

حس کانا که همیشه نغمه	ز آنکه در تخت ملک حش
علم افراشت از کج	بم عهد فر کج بر
بر آنکه نوزاد و زجر کاه	بم عهد فر کج بر
ش از کج که بر آمد کون ده	بم عهد فر کج بر
حنان دار آن زهر حش	بم عهد فر کج بر
بغیر از سر کاب شهر بار	بم عهد فر کج بر
مطایب باه اسما	بم عهد فر کج بر
ز عد کس برکت ایمان	بم عهد فر کج بر
خردش حش و ز کج	بم عهد فر کج بر
صد از کج بر کج	بم عهد فر کج بر

صد از کج بر کج

صد از کج بر کج

سوزان بر کج	خردش با ناز غم
زاد کج حش	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه

پادشاه

پادشاه ناز به میم	خردش با ناز غم
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه
پادشاه ناز به میم	صبر نغمه سرود و نغمه

پادشاه

Handwritten marginal notes in the left margin of the top page, including the name 'Abdolkarim' and other illegible text.

Handwritten marginal notes in the left margin of the bottom page, including the name 'Abdolkarim' and other illegible text.

در ستره از ستره در پسران و در جگر پسران بهر پسر

صفای از نور عالم مبارک	کفر فاش از نور عالم مبارک
نهاد پسران بجاگ اصفان مبارک	شد آن کس که سب او به باج
که ز کرد در چون بر کشور	ز زلفش هر که را چو سر
باں در ملکش برین جهان	از نور در عهد دولت تا زمان
ملکش در و شاه در در نورش	به نورش که کرد و لعلش
چون ز چشم گان عدل در نورش	بش سحر که در نورش توان
منه از لطف کیشتر نام روشن	نورش در کفر را کن نورش
بر در ملکش از نورش و نورش	لغزش ز نورش در نورش
ز نورش است پسر که زنده اعدا	شدند از گان در با کس بود
بیا بشیر نجسیم در نورش	نفرش فرم که نورش

کوشش

بخدمت بر میان بسته داران	سند و سیر بر کوه چون عدایان
شبی نو کفر از صبح کماوت	ملک بجهت بر این عدایان
اسکندر فرم را تا که در دنیا	دست را بینه او از کف دنیا
در آن کلزار از ز کوشش نو	کوشش دارد از نور اسکن نو
اسکندر ز لب طماننا چینه	اسکندر سیر به انداز چینه
معی بسته آن ایوان نور	بهر از گان سزاهن نور

ز آنکه دست او خرد را بچشم

سیر آنکه با بی گشت غلغان	که نورش ز ممشک نور خرامان
بلکه چون آمد از زره حور	در کفر خنده آمد است مقدور
ترا صد از شدت در حلال	سزاهن سیر کفر که کام همان

بگویم قاسم از با بستی به خود حق همان بار دیگر

بلایت و انام از با بستی	له خفته سزاهن بار دیگر
از ان بر جوانت که دم دگر	سزاهن که عدل همان را این بار
خبر از دست حق همان همان	نورش از ان بر جان همان
شبه آن است و چون تمام او	ردا که از جانب کام شد او
چیز نیست سخت از جبار بر او	به پسر ز زاده آن سب پادشاه
کجا برین معصوم از زانو زانو	بهت دگر از آنکه بر سه
ز در تاب خضر که در دست	بچه چاره پر دین در دست
ز کوشش او بخت از کوه نواز	به اسب ریش بر پاره پاره
پریش که بر مرض کلام	ز زلفش سب در اسلام
ز زلفش که ز دست زانو	جهان را که شکیب با حقار
ز زلفش که ز دست زانو	بعمان را که سبکین ز زلفش

باد کافور

مرد او بخت از ان کوشش	کنه دگر از آنکه در دست
در خضر که زانو کوشش	بیت باز که از خانه کوشش
اسکندر که نورش را بخت	بخت نظر با در در دنیا با جبار
بسیار ز کسب با به دست	بفرین از جوان را از دست
ز کوه با کمر راست زانو	می نشسته که ان از زانو
بصه باز از ان کوشش	بسیار محض خسته در دوان
بسیار کسب در خرامان	به کسب ز دست سحر عدایان
نورش به به ماه و لفر بر	بلا ز صدر اسپ شکر
رخورد خنده سب کوشش	رماه آنکه سب عدایان
قدر سب در چشم منده او	رحمی کلما کوشش

کوشش

بگویم قاسم از با بستی به خود حق همان بار دیگر

بگویم قاسم از با بستی به خود حق همان بار دیگر

بیخ فله بخشش رود اریه	بهشیموه او نور سینه
زود ره در ملک افش	فریب نه سیان خنج و دل
مجلس کوشش در ام و دل	دل دلمر زود آرام و دل
رک جانها بخشش نشسته بنده	هر از ان هر هر موه در بند
زلفش هر شک در زوشی از	شکسته قیمت چس قدر تار
فریب دل جان ابرو در	هر از ان تیر آگ در کمانش
سجده بی جاده و مانده	خراب از یک بخشش خندان
بخشش بی دل در یک طرف	علا بر نفس و از زبان
پسح و لحن هر بخشش را	
ملکتش از کف ز لب	از لب چشمتی بخشش را

الذکر فی طریقه مکتوبات و در کتب
الذکر فی طریقه مکتوبات و در کتب

که امر و لعل را بر ام حرم	ز خبر مقدم از خبر مقدم
پاکمانه بر او است که بر اویم	بصحرای ابراست ره سپهرام
زود بهیم و است را بارک	بارک با و به است بارک
پسح و لحن هر بخشش را	
شکسته لکنتی که نشی خداوند	لبت حساب و از لکنت
علاوت بخشش شک افندت	شک با اهل از بخشش
اگر بخشش خود با غزبت	شک با از کفر کفرت
ریشش از کفر کفر کلام	ز بخشش ز دست با درجم
ز بخشش که بود بر کفایت	ز بخشش که در غیبت
تار و آن شکسته است رسن	همیشه ز بخشش

الذکر فی طریقه مکتوبات و در کتب
الذکر فی طریقه مکتوبات و در کتب

میزان و در منزل و در

چو بر بخشش سناس ان سب	بخشش چو اندر خا ابر از بخشش
غرضش را در ان بزم دل نوز	طرب بخشش است که خبر
شکسته بگرد صلح تنج در جم	وزان بخشش چو شکسته شایه
شکسته بخشش بود شور با ده در	از ان بخشش کف تزه در
پس این بس بر کوه ایام	که عود و کوه و کوه در جم
ولی شکر از ان برین بخشش	همان اند و به بخشش در دل
نهاد دست در سر شورانه	پا و به بخشش هر خواه
در اصفهان طرب میجویند	بطن هر از شک و لکنت
شکسته را بخود بخشش کار	بخشش غیر از کفر
دل شور به اشک بخشش را	که بخشش بر او یک ره از یاد

بخشش را

کجا پدید آید که شکسته	مهر کس در بخشش
چو به بخشش از زده از یاد	کی از غیر عشق این را
باید کس تواند بخشش	چو از بخشش در سپه ناس
پس آن که از بخشش	دار عشق خون در او بخشش
شش تیر بر تپاش برنج و بقطر در زان خرد و غیبت چون کون	
بخشش ان عشق در فصل بند	بخشش کله زان در دوران
ز شوق یار کیه راه بخشش	نه کار عالم به فر اشر
رود در سیه حرم در بخشش	ز بخشش شو او ده بخشش
بینک بخشش اهد بخشش	ببخشش کس بخشش
کسی از دیده کمان را در بخشش	کس بخشش در بخشش

بخشش را

بخشش را

لوحه اوله
 در اوله
 در اوله

در مان تیره خرام که مکارم به بر زمین اهل دل بوم ابرو لعل لعل بیدار نشد فسر کل

رود کا هر صفت پیر ارشد	نهر از ناله قمر شست
بمخلف چه کوه هم ادا از	کند که بر رخ لها نظر باز
رود در عات کلب تر از شر	پیاورد بر رگ کند از شر
سر دقت و لیر کند یاد	نشینه در ناله تاز شست و
که مبخشه بیات بدانی	بصیر همه از آن کلا که دانر
شد چند آنکه بانج از کله نو	بشوق یار از آن آب طرب ک
که راه دل تو زنده ز دره میک	بجوید نغمه ز چوب حک
از آن ترسم که کوه کار و توار	از لایحه چشتم بر کوشش کار
نینه از زخمس دل را خستقا	عجب دارم که مهران کایه
نوازش ز دوست بیل نلار	بهار و دوه و گلشت گلزار

الصح اور دور ز	ولیکن زنده در ریا
مع زالد آنک هم شست	خرد را چو با درت نشت
چو سده در کوشش کوه نشت	شکست بند و شهاب کوش
زایر محبت افروزه کار	زینکو رود در حیران صبر کار
سیر کویه روز و روز کار شتر	بر سوار کشید از نام کار شتر
عجب در دیت در از دلو	مسب بر کوهن و نا چو روان
بد استن چخت از این	بما و اسن پس شکر کوش
چه خوشتر که لعل از شتر	نخوردین رسم به امان
بچهران زینش است شکل	که جان مکارم و نغمه شوق
چو پیش آمد بلسر چن شتر	بشک آمد دل زنده کوشتر

الصح

مسلک بیدار آمد

رود کله ان دره سوسو

ز شکر کان بس کوشش چش	ز شکر کان بس کوشش چش
رود با غوطه ران کیر ایم	رود با غوطه ران کیر ایم
ز دل یقصد مشک کوشش	ز دل یقصد مشک کوشش
همه سر بانگ در نهادن	همه سر بانگ در نهادن
ولی از حیرت شرور الی غایب	ولی از حیرت شرور الی غایب
دشپر بر چه بشر اول از حیرت	دشپر بر چه بشر اول از حیرت
نهان مدشته بر هر کوشش	نهان مدشته بر هر کوشش
ز شکر کان داده چو شکر شتر	ز شکر کان داده چو شکر شتر
ز شکر کان چشم شکر شکر کله دار	ز شکر کان چشم شکر شکر کله دار
همه صفت کشته کرد و پنا	همه صفت کشته کرد و پنا

شکر و باغ و گلک کوشش	شکر و باغ و گلک کوشش
بهر نام باغ پر کوشش ز خانه	بهر نام باغ پر کوشش ز خانه
بصحره حیرت بر سر کوشش	بصحره حیرت بر سر کوشش
بخران بوی جان شمس اشتر	بخران بوی جان شمس اشتر
زاد بر نهان در حیرت قره دار و کوشش	زاد بر نهان در حیرت قره دار و کوشش
که از نامه در دود آن چو فسل	که از نامه در دود آن چو فسل
سدر بانگ ویرنده دلدار	سدر بانگ ویرنده دلدار
دشپر همه داد ز کوشش	دشپر همه داد ز کوشش
چو شکر یارب هزاره کوشش	چو شکر یارب هزاره کوشش
که با هر کوشش کوشش را	که با هر کوشش کوشش را

غدا
 عجب
 عجب
 مشک
 مشک

که از نامه در دود آن چو فسل
 که با هر کوشش کوشش را
 که از نامه در دود آن چو فسل
 که با هر کوشش کوشش را

تلاش
 تلاش
 تلاش

بسیار گمان اقا در اشرف
فریب دل کشیدن در دربار
چو چشم بیازد سر در گشته
چو بلا برسان از آده سر گشته
کشت زنده اشرف نام نه
نیز برده بر کشت افزای پای
همه پرورده ز آب زنده گشته
غزل که بیلان غنچه پر درار
بسم پرشته از سینه پاک
بهار در بستر غنچه م بار بار

که آب در در کمر زلف بار بار
شبه شمع جان ز آینه دل بر بار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

مگر

شهرت در در کمر زلف بار بار
شبه شمع جان ز آینه دل بر بار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

هوای بزم کوه ان غنچه بار بار
بهر گمان بیازد زره خال بخوار
ز سر و باغ کشت سر کشت پر بار
عاشق از آینه سر در بار
ز او ان عهد لبان خجالت درار
بهار از اشرف تیر و کار بار
شهرت در در کمر زلف بار بار
شبه شمع جان ز آینه دل بر بار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

بهرت جان ز آینه بار بار
ز او ان عهد لبان خجالت درار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

بهرت جان ز آینه بار بار
ز او ان عهد لبان خجالت درار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

مگر

شهرت در در کمر زلف بار بار
شبه شمع جان ز آینه دل بر بار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

بهرت جان ز آینه بار بار
ز او ان عهد لبان خجالت درار
زلال خضر هر گوشه چشمه
بیا سر در بان اشرف در بار
صفا از در در خجالت دام نه
نیمه اشرف از افشانه آفت در
بهر از آفت با بنده انور
ز او ان عهد لبان خجالت درار
شد تحت زهر تخته خاک
بهار از اشرف تیر و کار بار

ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر
ر

یک سباب عشت ساقی	یک لغتی هوا سر استیت
زهر نه بر ساقی نهادند	کشت به طارش از ارم کینه
از ان غل در این یار	این پر خون که یاد گشت مجور
بکش و غمی روین یار	بکش و غمی روین یار
ترک عیش عقیقه در امد	نماند عشق زین طلب کار
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
چو پیمبر ازین صحران دور	چو پیمبر ازین صحران دور

بمهر آن نشاید بجز غم و دست

اگر با شکر افشانه است کار
بیا سر کس از این کار بر آزار

اگر با شکر افشانه است کار	بیا سر کس از این کار بر آزار
بلک عشق کس را بر است بگره	نماند آن پر سر را این تقدیر
ازین بره نزل به عدم نام	کس آن نزل بود در اولین نام
پاک کف ازین راه خطرناک	که توان گشت در راه دوستی پاک
بر او کرده شود در تازه خبر	بجز بر ارمش عالم فلاخر
بیز از سر به امر کلعه اران	نظرمش بقصد بهاران
ببین در سب به سر شمشیر	ز سر و دست نمان کن یاد
بپانچ گشت مجنون کم کفار	که نفس به سر را پرستار
توس در بند صورت پار و کبر	چو چو از دل و از غم خور
بهر سنج دم و از غم هسته	زهر در از غم زهر شکسته

بهر سنج دم و از غم هسته
اگر در غم زهر شکسته
بمهر آن نشاید بجز غم و دست

چو پیمبر ازین صحران دور
بمهر آن نشاید بجز غم و دست

چو پیمبر ازین صحران دور	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست	بمهر آن نشاید بجز غم و دست

بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست

بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست
بمهر آن نشاید بجز غم و دست

کتابخانه لیبان را خواند در پیش
که شیرین باغی ز نور و لغو ز
طرب بر در زان سر در بسته
زین در هر سر بر هر که هو ار
فرسب کجاست ن چشم مست
تجسم خاک را هم خیر جان
بخوان غمزه ام خطی زشته
ببین ای سر و دایره دستا
بسی مان حکم را شنیدم
بیزن ز نور در دم جان شیر

کتابت کوه با درم خوش
روایت که بشه چنین روز
که شیرین را این طرب بند
هر جا در هر امر مستدار
غمان همه بزاران ال بستم
غراب یک کجاست غم خانه مانا
باب حرم کله سر بسته
سیر دم دل به بجه در دانا
که با است عدد عدل بستم
که با آن کند دل را دم دل شیر

من نام

س اندم زبیر را بر رو کفم
بشیر زبیر لبم شمشیر
نش فی دیدم از مثال زبیر
بن مثال با دل نهادم
نش ندیم کین بسته اران
بهر شیر زبیر را خوشنود کفم
نش ز زانیدم جرش ل
کمر بستم را بر جوش شیر
هر در از هر سر را همه کوفی
سعی زبیر در چشمم

که دل از زهر آتشند که دم
نمودم عمر خیرت هیچ کار
فنا دم در شکیخ از زبیر
بر اجسته جوشیر کشت دم
نظر بستم زیارها ز نوران
زیار را کمان کوه کفم
نمودم از زبیر چشم غم
کشت دم با راه از زبیر
بهر دست و هر نود و هر روی
کمر بستم کاه چشمم

کتابت کوه با درم خوش

نهادم سر بست که بر سان
بسکی چشم بهر آشتی از اغی
پس از مدتی چشم چون زبیر
زین کوه کج و کساری
در آن غراب را سر که بست
نشید به ایمان نشستم
در آن پنجه چون و کوه از دام
ببین غمزه که ز یک و از زار
بخوان دیدم نهال چشم هر بشر
ببیدم در لاله آوارا

شدم سر کشته چشم زبیر با کوان
ز هر چند بستم سراغی
نیدم جوشیر در کشته زبیر
زبیر کجا با بستم جوار
که کس نشیند نام از جوار
نشتم در زبیر چشم بستم
نمودم زبیر از زبیر دام
بیشتر زبیرم که زبیر
نهادم چشم لطف زبیر
حسب در زبیرم کاف نام

من نام

زبیر در آن پنجه در بند
کشت او را که کوه یار و بیکر
کون زبیرم هیچ با بستر
فرزید دره اگر هر دم به نام
سخن کوه پانم که یار
ببستم تا بخت ناسر نام
بمحم نازنین کفش راز
که از زبیر تو در هر سر زبیر
ببهر زبیر چشم افق

نهادم دل بر او بسته چند
و کان کشت در بازار دیگر
فدا زبیرم کوه زبیر
سزا زبیرم کوه زبیر کوه
کوه کوه ازین هر دم کوه
ببستم زبیرم کوه کوه
بمحم نازنین کفش راز
که از زبیر تو در هر سر زبیر
ببهر زبیر چشم افق

بمحم نازنین کفش راز

اگر بشته بدل لایسیر بخت	دو کوزه گندم خوشتر دماخت
در خیانت اگر بپوشتن نام	کز تو بیخ نمودن بر کی کام
چه که بر آسمان در سیاه او	ز آن خوشتر بر آید او
زار از زود خوشتر روشن	کن ز شتر از زود خوشتر روشن
ز بوشتر کز بر آید آن دل خوشتر	شکفته صد هزار آن نه بد خوشتر
میل تازه کله زینهار سر	روان هر کس که یک گاه سار
در آنجا که جوانی که این چنین	بگم است به با ما در چنین
کره بر او روان در کین فنا	شاهه زول خدا شاره
اگر سنجید کس ز زود خوشتر	هزار آن کوه نمودم ترا خوشتر
ز آن کینه اش بر منم خوشتر	مکارتین گفت به پیشتر از خوشتر

نفت

بزرگ تیشه نرسد با پر دراز	رصف بر کند عوار اجاز
ز نعل در آن آلاش سری	تراشید چرخه بر شکر
تراشید زنگ ازین با گل	چو کیر آینه زلف به تامل
ز ننگ فنا کله بر مهار	برون آرد که از صفت کهار
که تاش نشد کج در تن سر	ز کوه آورده پروان خوشتر اسر
بسوی پستون کبریم پر دراز	اگر فرمان کوه ازین گفت ز
لجه داد اول لام کبریم	بگام خوشتر ایجا بام کبریم
که از صفت زنده بود با حی ز	ز شیر نبر کار آن فنا پر دراز
که بشته بدین سر آن خوشتر کار	به پیسم آنچه بید دیدنا پر
مکارتین گفت ماه سخن بود	سرور داد حال پر دراز

اعلامت در

با دانه در آن کوه هر گاه	با دانه در آن کوه هر گاه
از سبب هر چه بپوشد	از سبب هر چه بپوشد
ب طاعت تا بر نم آید زانه	ب طاعت تا بر نم آید زانه
کوهی که میان بار کشیدند	کوهی که میان بار کشیدند
طاعتش کشته دانه از نو	طاعتش کشته دانه از نو
کسور که خوابم شمر زخمه را	کسور که خوابم شمر زخمه را
زمر این کوه نم بر خیزد زخمه	زمر این کوه نم بر خیزد زخمه
رشن شین کوه پستون و کشتو کشتون	رشن شین کوه پستون و کشتو کشتون
سحر کان که از نو دگر مهر	سحر کان که از نو دگر مهر
پارسی پستون ماه خوشتر	پارسی پستون ماه خوشتر

نفت

نیم و نیم ۵۴

بزم پستون بشته محمد	بغزان است شرم زخمه
تین در خانه زینم آید نه	نیم نغمه هر کجا کشید نه
هر دو پر بر بزا در نشسته	هر از آرد که گشت از بند نه
سپاه هر خوشتر از غنوه دانه	بگم که ز نغمه شخ امان ز
شده از ننگ جن دمان مهر	پریش آن کوه کویور سخن سا
زهره در سر از آن هر کوه مهر	زهره در سر از آن هر کوه مهر
با دکان عطر در شده	با دکان عطر در شده
شده همچو نه چش بشت و ایما	شده همچو نه چش بشت و ایما
بسی خود را بر هر آید زار	بسی خود را بر هر آید زار
زهره می سر از چرخه دانه	زهره می سر از چرخه دانه

عینه بطل
علی بن قویون
عتم سطل

بیمه دنا که شرم بر کار گشته
پیر پیکر که ز نازک اندام
حشمت در هر که ز کار شسته
که خرد و باشت در صفت ناز
با این بر او سر بر زار
از آن کوهان غنیمت خا بر دار
که نازک تر شتر در دل شتر
از آن صعب حیران بود
بچه میوه که نور از او رود
که غوغای خورشید است بس

لی آناه چشم بر دین گزاشته
سینه شسته تا ز بکر م
کشیده بر سر او گزاشته
ز غم شسته نیز صحرای گزاشته
بعسنم که در صحرای خندان
بگلا انداختن در کار حجاب
خلیق در صحرای دل گزاشته
بگذاشته شتر بر کوهان زود
که گزاشته چرخ از کار گزاشته
که گزاشته تیر شرم بر

که او وضع کردون شرم در کوهان
که شتر آناه در آن گزاشته
که او در آن نه و شتر زود گزاشته
علم صفت که در آن گزاشته
از سر تا رخصه در خصل گزاشته
بیکدیگر بیایع چون رسیده اند
خلیق در کاف جسم و جان بر آید
سرد شتر گزاشته که در خصل است
پوش پیش در بلی گزاشته
که گزاشته شتر حیران بر دوش

شکست افش در سب و در کوهان
ز کوه شتر آسمان را پاید گزاشته
که در کوه شتر آواز گزاشته
رو شتر حقیقه پاید گزاشته
بگشت زود شتر را پایش گزاشته
مواضع ملک از هر چه در بند
تزلزل در همه ارکان چو آید
شکست افش در سب و در کوهان
شوخ غوغای سب خیز بار
بجست رخصه چون شتر در دار

نظر افکند بر پاهای آن
همه ترکان چینی و خط
بیشتر و قد با سن چهر
پیشتر آن خیر بر زلف
جان زود ابراهیم گشته
تغالی الهی ز شش گشته
پریش که زلف پریش گشته
ز خرد منت کلک و کلک
سرا بظاهر وضع خسته او نه
بجست افش بتره زودان

که در هر چه در دمان آن گاه
بهمه در حسد با هر با
بصورت شکر آه و زلف
کف زلف شتر شرم زشت
روح نازک زان گشته
هزاران باغ ملک در نقشه
شکسته زود شکر حشمت
وزود گشته تا قایل بر آید
هزاران مدبر در شتر
از آن در شتر زودان گزاشته

بصدای راه با هم گشته
بطرف نام با امید پسر
رسد و شتر که از زلف گاه خاور
نایب از پسران شتر پسر
برایه آن شتر از پسر گاه
نشسته در آستین شتر
جای در اینچه دما دم
ز سطح خاک تا لایر افلاک
جهان هر چه در دست شتر
بجود الی بله تها در دیدار

ببهر شست آرام گشته
نشسته شتر حمت در زلف
عزیز شتر در زلف گشته
جمال و شتر شتر شتر گشته
زود زلف شتر گشته
باید این زود از دست
تحت کف بر ذرات عالم
ز لایر افلاک تا مرکز خاک
ز عکس تا رخنه خرد در زلف
نه چشم دیده شتر زلف گشته

بجست

بجست

بصدای

شعنا که عیان مظم سجا به کس بر در حاشیها عیان تر در شبر در

شعور دره کس عمر نشسته عیان کوه از شبر صحرایه

شعنا که عیان مظم سجا به	کس بر در شبر تقا به
تنتا در شبر در پر زور	شعور در پریان ابر شتر
نمان کوه چو مهر عالم افزوز	شعنا کس چشم اوب و روز
بهر جانب که دستا پا مار	نخونده خبر بسیار در سیر
بصانه و ره در شبر کوه	شعنا کس سر از شبر کوه
نشسته تا کج وقت شو یار	نشسته تا کجا شکر کنه کار
حزین پر دانه پر کوز و دگر	که جوهره کوز رو شبر حرا
سرور پسند از زم صحرای	شعور دل کس روشن از شتر
نشسته در تاش زنجیر	شعور کوه که تپس در دیر
بهر کوشه از زنگ و از جور	تجلی در تخی زور در زور

شعور دره کس عمر نشسته	شعور دره کس عمر نشسته
عیان کوه از شبر صحرایه	بهر جنب کس شکر نظر
پیشته یار را در سجا ناز	بمصل هر طرف اش که از شتر
نایه عکس از شبر ریا شتر	بهر کوه کند پیش نظر ما
فروغ در دست پینه کوه	بر دوزخ شب وصل از شتر
کنه شبها بجران لاله شتر	چون دل شسته کوه کرم دیر
برنه از زم یار شتر پایکبار	شب بجران شکر چشم شتر
بگریه دیده که کوه کوشتر	شعور زخم دل غمیده او
نخونده غیر ظلمت دین او	سواد دیده او زان همه زور
نیاید جز کوه شام بکوه	با بنده کس در وصل فن زور
که از جبران کوه شتر	

بهر کوشه از زنگ و از جور

اعل لعل لعل لعل

سایه اکام بجه لعل	که بجران دارد لعل بجه لعل
سایه اکام بجه لعل	که بجران دارد لعل بجه لعل
مگر کز فیض این آب طاب را	تا ام کوه بجران با را
با مطرب سر و عاقلانه	که فرنگ هم بر شتر از دل آینه
کویم تا که بجر عافت کور	چو کوه است با جان غم افزوز
اکا کوشن فرم از شتر شبرین	که بجه لعل بجه لعل
نبرد او در شکر لعل بجه لعل	که بجه لعل بجه لعل
کوه نازین شبر بجه لعل	چو کوه دام دیده کوه کور
برسم تفرار از لعل بجه لعل	غنیت کوه شتر کوه بجه لعل
سایه و رایح و کس رود رود	مرکز کس شتر شبر بجه لعل
بجا بستر فریاد در دیر	لطف احوال او را بجه لعل

شتر کس کوه شبر بجه لعل	شتر کس کوه شبر بجه لعل
بصا و لعل و لعل بجه لعل	بصا و لعل و لعل بجه لعل
لعل از شتر شبر بجه لعل	لعل از شتر شبر بجه لعل
کنون در شتر کس کوه شبر	کنون در شتر کس کوه شبر
چون از وقت معروض شتر	چون از وقت معروض شتر
شتر از این شتر شتر بجه لعل	شتر از این شتر شتر بجه لعل
قسم شتر از شتر بجه لعل	قسم شتر از شتر بجه لعل
که از لعل شتر شتر بجه لعل	که از لعل شتر شتر بجه لعل
با ک فرخنده کس کوه شبر	با ک فرخنده کس کوه شبر
غویب کس شتر شتر بجه لعل	غویب کس شتر شتر بجه لعل

بهر کوشه از زنگ و از جور

بهر کوشه از زنگ و از جور

پارادرد کلکس بر جین را
چرخ لاله کلکس را در فروز
ز خواب باز کس را بر این
برون نشو از چمن نفع و نرسد
کوه طایران کبک است
زه از بوی کلکس بر جین را
بجین کستان شورش در انداز
سبزه عین را بر کس نباده
بدر کاف شیره ز راه بردار
به جین را در صندل پشتر

بکشت طلی سه و من برد
خدا دل را خرد لحنانی در آموز
بر در سبزه را کلکس ترا
با فغان از کف چمن رسد
که اندک از طرب در زشتی
هموار کفک شکستار
هر ج طرح عشق بپیر انداز
بکف ز سانسوز کلکس را
رهنسوز که آناه بردار
بکس ازت در مرغ پشتر

با ضربان است بر جین
کلکست خیم کلکس محرام
نه بر مانک کفان چمن کلکس
که در خشکمان از اصلا ده
ترا هر کوه هزاران خریدار
در بیخ از این مجال این بران
باین کف نه پاره کف محرام
چرا بیده که بر خف کس نام
تو در کل کلکس پاره پشتر
آه در سر بر پاره کس شیره

هموار ضربان است بر جین
ببوسه بر سمن ده رنگ و کوه ام
شراب از خوانه و شکر کلکس
ببزم وصل شاد لطف ده
بموت اول کرم بازار
شها بکندانی زنده کمان
که شیره نیر را به بر این سوز
که اده اسم تنگ و تهتم
سر از هر خنده در کلکس بهتر
سر از دیوار کشتن کس شیره

تا به ماه با به عالم افروز
چو از این حدیث غیبی
یقین دادم بر کس کلکس
کف دستیه سر و سوز
چو نیر ازت طابده است
بان کیه در کوه کلکس
پیش از سوز بر کس کلکس
ز زلفش کس بر کس کلکس
مطهر کوه مانع که کلکس
که شیره در کلکس است

آه شمع با به انجمن سوز
شعشع شکر از شکر کلکس
بکشت کلکس در کلکس
بکفم خورشید کلکس پاری
بر در سبزه و کلکس از
فضای کلکس تر کلکس
بنفشه زشت از خواشتر
کوه پشتر اول نیک کام
کلکس کلکس کلکس کلکس
صلا شقیق از ان شسته

پروان حرت نصیب کلکس
کشت از این بر صبر ده
کلکس کلکس کلکس کلکس
چو نیمی از هجوم تو خریدار
بیشتر تا کف کلکس از
بصد از زم ره بردار کلکس
که از فک در کوه کلکس
سبا دافزده ات کرم بازار
متاعت سل سبزه در راه
سر کایت تمام بر کلکس

ببر بر خراجه کلکس از
بر دیواران دیگر از اصلا ده
کشتیه در بر کلکس کلکس
متاع کلکس کلکس بازار
کلکس کلکس کلکس کلکس
سلا ماسان در کلکس کلکس
کلکس کلکس کلکس کلکس
سبا داکم زارت خریدار
فریت را سبزه در راه
به اده کلکس کلکس کلکس

بکلم

لا شعیان که در حدیث آمده است
معدن از بیابانها که این (معدن) است

سر سرفاله سبا و از همت	ز عاشق شکر و از همت
دلا غافل سبا و از زودیت	لبز فایح سبا و از فکدیت
کویت عشق از بار بار	را رسم شکر و همت عار بود
خروج آن حشمت از زودیت	سبا و از جرم حضرت جبار
اگر را که از ارادت کویت	ز ما با و انان زودیت
زودیت دید با زودیت	چین از چشم مستور با و
فزون از نیش با و عاشق	سبا و از کت پر و از سر
کسر از احوال پر و زودیت	کی از یار زودیت
کسر کرات یار خار پر و از	عجب خود را عالم کند ناز
چو این فایح شکر و شکر	رقعت شکر بنکانه شکر

عاشق

طلب فرود سخی تیز رفتار	که سر شکر شیر راه رادار
بیران سحر از زودیت	ز کج راه رسیده هم کوشش
بیشتر و با پس راه آرد	جوا که در کج راه کج
سید نامه خرد بشیرین و خوش جواب صفه اینر خفایت اینر	
شسته کم کبک شیر رفتار	بسرعت با صاحب هم کار
سور شکر شیر راه بردت	رهنه صد حکمت بردت
بر زودیت خرد راه پیوسته	ره نزل که الا پیوسته
ششی آمد به نردانم از راه	بیشتر راه پنهنان نیش
چو شکر نیش به نیش	عشیر غم فرود و در
چو خاندان نامه را مضمون	درد شکر شکر شکر

کتاب شکر و از همت

غیب شکر و از همت

کتاب شکر و از همت	غیب شکر و از همت
پیشتر آمد از هر لحظه سنی	خلیفت شکر و از همت
زهر سطر و شکر از چشم	عاشق شکر و از همت
ز جان آرام رفت از چشم	زعم افتاد دل در خاطر
شکر یک خود دل از زعم	سبا و اینچین شکر
رشد شکر از کج راه	ز یک سو شکر و از همت
ز یک سو شکر و از همت	ز یک سو شکر و از همت
شکر از زودیت	ز یک سو شکر و از همت
عاشق در دست شکر	ز یک سو شکر و از همت
شکر که یار زودیت	ز یک سو شکر و از همت

بنام

بنام شعر در این دو که در هجران شکر

بنام شعر در این دو که در هجران شکر	که هجران شکر
و کرا ان شب که دانه پتیار	که یار شکر و از همت
شکر هجران شکر	خصوصا شکر که چشم از شکر
شکر در ان شب که در زمانه	باشد با شکر در زمانه
از این شکر و از همت	که یار شکر و از همت
فغان و راه از این شکر و از همت	سبا و اگر شکر و از همت
پس شکر و از همت	چنان شب را تا با شکر
سحر کمان قسم کوفت از زودیت	حواش شکر و از همت
رقم زودیت شکر و از همت	دست این شکر و از همت
پاسر طایر زودیت	پاسر طایر زودیت

در درام که بوسه ز لیلیا رخساریم من که شبها مقل از بجه ام

در یکدیگر زهر سها در بخاریم

هر از در کشت محراب افکنند
بم ارم و در محراب منست منم
بصد اندک محراب زار و در بخار
تسیریم با هزاران درد کفار
خریبی با نوا ساز و در غم
کشتی اینجا در جستجوی
غیر از کشته ای ز آزار
اگر کمان اینم کشتی پر افشاد
بنا کمان شهر را در نیست
در نیز کشته ز بجه من کشته

در زهر سها که ام شفا کند
بشت و ششیل که تر نیم
دینک و سیم زنده در کار
بگام هر چه جوان کرد کفار
زین را در باران ده مهر
پوشد واقع کشته همان کشت
در اقیق آبی استند
پوشد که خنده ز در ز در افشاد
نویس بر کشته همان کشت
پوشد که در دست کشته

در یکدیگر زهر سها در بخاریم

کرم کوه شش در سیم
ترسحایت ندیم مفر از کوه
ز خوان جیش از شراختر
دفا کوه عفاک الله و فادار
نه ادر از کف این و فادار
کوه که تر در دست یار
بگام آنکه هر احترام
بر ارم ز کشته سیم بهانه
اگر سوره ششم مگر کشت
اگر فرما در صد چهره از تغییر

دیگس زهر سها در بخاریم
چو سیم زهر سها در بخاریم
آتش سیم زهر سها در بخاریم
بنام ایر زهر سها در بخاریم
نیاز ز در کف غیر ما را
جرات الله ز خیم من که در
تو با شمس و از شمس نام
به پنا نسیم کوه شمس
بگمراه ترایا در دست
شوم ممشلا در دست

در یکدیگر زهر سها در بخاریم

در یکدیگر زهر سها در بخاریم

ولا از عشق شیم که عین است
رهمم که دل در شیشه است
اگر شیشه از زهر نماند
دل شیشه از زهر نماند
که بشود عظم آرام کبک
پوشد با این صحرای کبک
نه بجه ام که از کبک و غلغله
نه طبع را بجه ام که از کبک
نه راه در رسم طغی از کبک
فراتر کوه تعلیم از کبک

بجه تعلیم شیم که عین است
که ان بجه کبک شیشه است
نه اورا دیده بجه کبک
بشت که بجه کبک
ناله از آتش کام کبک
بجه کبک شیشه است
نبره هر کرم لفظ با جوار
نویس با طرم با کبک
نه ذوق دل فریب در نهادم
شده بجه کبک شیشه است

شکل

سلسل نام اقا و اذنب
طراوت زنده از کله از رویم
کلم کشته در چشم سببم
لباسم زلفش شده خاستر
شده پشیم زهره ام کلک تانا
مشهد ز کسم سلسله مانده
دله پر غصه و جان پراکنده
نفاق دل حریف کشته پانچ
بجه از قضا اقا در راهم
بجه ممشلا که بجه کبک

بجه کبک شیشه است
که اقا ده در شیشه کبک
شده زهره سها در بخاریم
نقصه دین ام دین کبک
ز کلم بر کلم پیریه ز کلم تانا
بجه کبک شیشه است
قان خیزل شده ز کلم
بجه کبک شیشه است
بجه کبک شیشه است
بجه کبک شیشه است
شکست آورده بر کوه کبک

کشت این غنچه زهر خرمی در چشمه	کر ای چشم شرم در کشته
حلاوت اشک شیرین از وقت	رو در کس ای در شکسته
بر در شک از خم شکر در گلزار	خجری شب تو تخم سر در گلزار
خرام آموز از در گلزار	چو آیه سر در بیایم بر قنار
نشستم پر کسی در پیشانی	چو آیه که پهن ز دل بر مایه
دل مرخم ز پی یار در شکسته	کیشش به چهره نامر شکسته
که به پیشانی چشمه کار	روم گیرم چشمه کار
بگفت احوال فریاد سینه ز غمت بزمین و غلات بزمین حرم است	
در آن محراب ز یاد خرمی	شینه ستم که چهره فریاد مهور
که اندر آینه از یک نظر چشمه	شده از این غم دل بر تر شمشیر

زکوه

بنور از شکم غم خورد شکسته	بنور از شکم غم خورد شکسته
بنورم چشمها محم شکارم	بنورم چشمها محم شکارم
بنورم تار کیمو دام دلکته	بنورم دیدن رو کام دلکته
هنوزم لعل شکر در شکسته	هنوزم باغ عارض کفر شکسته
هنوزم غمزه شاد ملک شکسته	هنوزم کلم بر حدنها رو شکسته
ایشان که گم زلف در تارا	اب زت که دم اصل شکسته
که یک راه بگذر دستخچم	بشهر کبر و دارش کینه موم شکسته
که از آرزو شهر رو که یه	کند عاشق بجای ز روبرو شکسته
که بر طبع شرم مایل ناز	شوخ از چشم ستم غمده پرواز شکسته
نبار بر جان ستم ترا بیکه از	به چشم از کف مهر زنده گانه شکسته

بنور از شکم غم خورد شکسته

خسب کلمه طبع لعلت چمن ناه	زکوه سپهر آن ماه دل خواجه
بازیم خرم که آمد وقت ای دار	سپهر از آن رخ شاد کفکاف
همان دیدم در دوش چشمه	همان ناکه از شکسته شکر
نهاد او در ابد صد کوه آمده	چو خور در دم نهان شکر بر کوه
پریشانی کشت از در او در این	در آن محراب ز یاد خرمی
نهاد هر در دوش کشته اش	هر روز که از این سپهرین
بهر یک بنده صد صف نمک	بکوه آمد اشک ز کوه در
کشت یه بار دیگر باطن ز	نظر کعبه راه یار صحر باز
په کلاشت کعبه کوه انور	کند اینک ز تنگه انور
نهان از دست اینم کینه	چو شب بنام کشتی مهر روشن

شده خاتم جبر غم نروش ز باغم جبر کله هم نروش

ز سر انکار کله صحنه کمانه نغمه هم نروش

کشی بر سر عالم نیک	فر و خضر سر اسر و پیکر
ز امید وصال زین یار	ش سر ز امید آن کشته زار
بوج بستن بر دست راه	نشته سر ز کسب بر قصر آناه
ز لب کوب ز شکر کاش	بیا سر ز لب ز شکر نروش
که اسرار است احسنه و لها	عشت نام ره دارسته و لها
ز عشق خضر زارم نلار	بایم و خضر زارم دایه کوشار
ز تو صحنه نقش شده	عشقی بین و صحنه لانه
ز تو صحنه نقش در دست باز خوانم	وزان در اینم ز تو نر با خوانم
ز سو دایت چمن دیوار کشته	دیزیم دیوار کشته
ز ملک عشقین پر مغش نشا ده	باینم نلار در زینم نلار نشا ده

برایت کشته سر لادان میوه کله	به دست دل نهاده دوه اندوه
در نیم کار از سر بر کشته	ز جان خویش سر آن کشته
نشته ده دست بر کام حلالم	ز مده کله بر دهن نام حلالم
طبع سپیده از عمر و جو انر	نظر پوشیه از کیم زنده کانه
بالم روز نایب کله در ش	ز غم شمس بر روز آورده خواب
چاوت سده زار آن کشته	ز عشقت نابود ز نایب کله
شاه و جسد زاره کله است	نشته سال در نظارت
پس از عمر در برم با برتیه	نیه و غیر کله بدین برتیه
بایم کله بر زار زار کار	بمنزله کله کله کله کار
بن اندیشه دگر کله در جگر	بشک فغانه را کله در کله

ز کشته خاتم جبر غم نروش ز باغم جبر کله هم نروش

ز کشته خاتم جبر غم نروش ز باغم جبر کله هم نروش

ز در کسب ما زار اسد اهر	مر اسر تنگ کله بر اهر
ترا ز مرغ عشق ز کله بر روز	ز غم ز مرغ دل خویش سر از روز
مر از نیم شب حقیقت کله است	اگر در عمر تو از کله کله است
دل زارم از نیم شب کله است	کرم لطف تو با کله است
یقین دانم که در عشق امر کله است	سیان حق چهره کله است
بجان من بخود اهر کله است	چون اهر کله کله است
رو و کله کله عشق تو عالم	خداوند که فرشتان عالم
بر کله کله کله امیدم	بود روز کله کله امیدم
بجز کله کله کله کله کله	بجز کله کله کله کله کله
بقلم کله کله کله کله	بقلم کله کله کله کله کله

ز کشته کله کله ز کله کله	ز جام زهر دستم کله کله
ز غم ز کله کله کله کله	شاد ز کله کله کله کله
باینم کله کله کله کله	باینم کله کله کله کله
اصح بود اسر فرما در کله کله	اصح بود اسر فرما در کله کله
چو شد فرما کله کله کله	صدیث او کله کله کله
شاد کله کله کله کله	شاد کله کله کله کله
در صفای کله کله کله	که تاثیرات عشق کله کله
نور راه کله کله کله	شده کله کله کله کله
عشق کله کله کله کله	شده کله کله کله کله

ز کشته

چنان از غمتش مهر بر زار
رقیبش بشن صد کایت
عش آنکو قیشت که در
کن کس چون طبع در طبعش
بزدل امید را از منظر خوان
ازین آفت کشت کفایت
نبرد ازین وقت ایمنی کس
سینه بریده در سج رای
بزرگ امید کفایت چنان
کشتی نیز آن کشتی ناز

که داشت لعلی که بگریخت
که کار خسر و آن میر ناز
با روز غم که تا و که
بخوان او کس در کعبه
عزت رب طاعتش نه
بفسح که بگریزد یا جوش
عش برین غم سنگ پیمان
که در حرم نایب خفا
که کس که در نظر با شکوه
سود ملک پنهان پروار

مغذ الله

مغذ الله از ملک جهان
رسد این قصه با کس
قصه زینش بند و سباز
با پسته پیش در امل صفت
طلب کرده اند پیران
چو در آن شت دنیا نهنگ
چو غول راه رتن نیز یک بوی
چو موج آب دریا چو پشته
دل از مهر بنان شو کند
بک جوی زین حسته پشته

سوی کشتی سر ارکان
رو در از بول این فیه کشت
و در بوخار این قصه جارا
علم کار دارا و زین هفت
بقه نم شده مانند اولی
چو زرات فلک الم افکار
چو عفت سحر شده خوار
چو مهر موج زن بر حشیر
سراسر کصدت نم کند
بافسود که با با اوست خیر

صیحه

ز کوهن سرده از خه ناز
بیشه زده کرد و کوار
کوه پوسته در او دنگه
زنده خم کبر بر سینه
کسیر طره نیده پر ملا
ز شرم عقده اش در ازار
با د این غمته را که در تعلیم
شده اند بقیه رهنش
سوزن با پرواز از راه
بچه لقا چشم گریه اوار

بچرخ اوسته نیز کس
دمنشسته پرا افغان و زار
دیان نشوده در غم خنده
بهم پوسته با مقعد حشیر
نگرده خنده در ناموس
خراشیده به ام در بار
نعمه پیش کزان بار از بیم
روان کرد و نه کوشش
را که از دل شوریده آراه
که صد از کس ز این زنجیر

مهر

مهر که بر او این همه رنج
ملک نده اش بکشته زار
چو شیشه ام سر زان چنگ
تا سر دید بر خوه نام و پله
سپرد بر کس بر آب جاک
بان اول کس کف است بر بار
بغض از کوه ران نامی ماه
زبانم لال از میان
و کرده رفعت از چشم افکار
کربان به امان ز در غم جاک

مهر از آن جیفش بزرگ
بیشون او پیمان این لیم کار
ز بول این جیفش امان
حیات پیشش کشتی
را کرده از دل افغان
چو بکشته نهادش بر کار
که ز در لیک نه بر اول آراه
ترا بر رده کرده از جاک
پس از چند بر کوشش آراه
سر زین ملک و غصه بر خال

بخت فرستد در دهان
درین روز با غم نبرد
شده مژگین صد ابروی
هزاران حیف رفت از چشم
درین اوقات کس بر حال
درین ازان سه اوج کشت
عقل زان باغ گل از یک آفت
چو حال کس ماه زودتر چرخه
مدامش در روز از کشتن با
کمال آن چمنان سر و چالاک

هزاران نفس ز سر کشتن
عقل و راه روزم ز دانش
شدم محروم صد افعان ز دیدار
هزاران آه ضایع شد از بیخ
که از با و اجل اش در خاک
که کردیش حق مرا کشت
سومم ترک برداشتم
ازین پس از غلبه که زودتر
همیشه خانه جیش در طرب
ازین پس که بر ای سر زار

سومم نغمه زار در کز باه
چو آن کس را اصل کس
در ایام با غایت شایع
پورفت آن ز غم و غم
سبا در غم مشن از بار
چو در خواب عدم شستم
کس یه دیده که ز کس نقل از
پوشه نغمه آن در مغرب
و که که سر زار در باغ سنبل
پس آنکه در خطاب اینان

بیا پیشتر ز زشت تر
سیر از این بر دیده که کس
شکلش بیک کس محتاج
برایه که در کمانک از هزاران
سبا و اجیل شست از
احد بر دیده امیر کس
خنده بر دیده اش زشت زار
نکاح تر رفت کس سنبل
شعش ز لبه همدردم کل
که اگر کام و لم شیرین و لخواه

در روز و صبر از اول و اول

آپسرون رفت از این منزل
تو زین راه شد ز غم و غم
برون رفتی پس کس از این
مسرتو از غم یک کس از این
تو بشکست عشق رضی کس از
تو ازین راه زودتر کس
مرا بکشد آشتی با کس
کنون این عقده کس از این
بصام دل کس در آن کس
چو کس هست ازین حال کس

مرا بکشد آشتی با این
کس سر را در کوه غم
کس بکشد آشتی برون لاله
سوم در این سیر ز غم
کس کس رفت نامه م کس
نغمه سر ز غم کس پرواز
کس کس ترک در غم کس
بسر و از این کس و دایم
تو از غم دیده ابر کس
پس از این تیره کس از این

ازین کس کس کس
بیا پیشتر ز غم کس
دل ز غم تو آید کس
بکس کس از کس کس
غرد در دل کس کس کار
ز کس کس کان کس از کس
لی و صد هزاران کس
قدم همچو کس از کس
بر کس کس کس کس
چشم کس کس کس

ازین کس کس کس
بیا پیشتر ز غم کس
دل ز غم تو آید کس
بکس کس از کس کس
غرد در دل کس کس کار
ز کس کس کان کس از کس
لی و صد هزاران کس
قدم همچو کس از کس
بر کس کس کس کس
چشم کس کس کس

Handwritten marginal notes in the left margin of the bottom page, including the name 'محمد' and other illegible text.

ترازم خونی یا رانی

سویق با زرد سنبل

لبیب چون سرهوان نغمه ساز
بست شوق زده نظر بر او
که از بر او سر زده دیده را نور
یا از او سر زده دیده را نور
یا از او دل زده دیده را نور
یا از او سر زده دیده را نور
کافی از سر زده دیده را نور
کافی از سر زده دیده را نور

ببربط با زرد سنبل
سرهوان داستان
دل هر روز تو غمگین دیدم نور
سرهوان دل غمگین دیدم نور
پارا آن نازنا که غمگین
پارا از زده دیده را نور
بیداری مراد غمگین از زده
پایین کز تنگی تو چه غم

کافی

زرد سنبل در دست بگردن

نی از دل از بهر تو غمگین
بی از تو چه در سر
سرهوان ز کسر نشان و بهار
سرهوان چه غمگین است
سرهوان ز کسر نشان و بهار
سرهوان ز کسر نشان و بهار
سرهوان ز کسر نشان و بهار
سرهوان ز کسر نشان و بهار
سرهوان ز کسر نشان و بهار

بار صفت کن بر این غمگین
پادشاه کن زرد از سر
نظر افکن بر حال من زار
بین تویم که خوابم رخسار
علاوت بچشم از یک شمع کج
یک چشم شیشه ز کجا که غم
دل زار مرا زین بهتر کند و دار
شب تا رسد بهم در بر افروز
ز رحمت بر سر ز کجا که غم

خود با هر کس شده خوی
دلدار ما کن چندین درستی
بیاران دشمنی خون به بیگوت

که سر زده دیده را نور
که سر زده دیده را نور
که سر زده دیده را نور
که سر زده دیده را نور

اگاه شده ز در زده دیده را نور

چو شیشه این حدیث شنای
کون زده دیده را نور
صده شوق و شغف احوال آن روز
جو بشهر کشت پوزنم روز
سب از محبت هر کس کفایت

بجو شکر آید دلش از حد
که بر سر سیه افکند است
نماند باز بست از بهر روز
که از سر زده دیده را نور
سب از محبت هر کس کفایت

کافی

تا دولت نهاد از شیشه را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور
بشکام که در زده دیده را نور

که آید بر سر لعل خنجر
زرد زده دیده را نور
ره هر که گشت بهشت و کج
چو به شهادت چون خور یک ستمها
کشتن از درد کوه ز کجا که غم
نه نشد از شوم از چشم به خواب
ره لطف با بر این راسته است
از شوق اینم حکایت ز کجا که غم
برو آید چو طاعت در دست
کشت ده رویش ز کجا که غم

تعالی الله و معشوق و معشوقه
بناز و نار الاثر گرفته
خوشتر آنکه گان فی از با یک
بناشد در دلش امید دیدار
رو به افطرب انظارش
شهرت بر پارس بر نوب
بزاران دل از آنکه در میان
یکی از عشق چیران غمگین
عزیم چو شیرین در ریش
لش ظا به غالب شکرش

هم در مهر کله کله سوا
دل از مهر کله کله گرفته
بناز شکر صحنه خیر از کس
بناشد در دلش غم کله کله
در ایام چرخ کلاه با ز شکر
نظر بر آن که در رخ تابک
چو روز آن روزگار عشقانه
یکی از در در صحنه عشق
از دست امید غیر کوه
ز شوق و صد طمان دل پر شکر

در عشق و است امانه
بناشد ناز و عهد خون برش
زنده شد بر سر کله کله
که در دلش در غم کله کله
دل از غرق خون کله کله
بناز بر زبان اشک را
بناشد غم بر زخم خون خود
تعب کله کله از آن حال نشسته
که بر زبان کله کله در شکم
توبه خواهر آن مهر بنی

شکر از نوار سستی لایالی
نوازش در غمت ایس دلش
ز شکر گان در غمت قول برده
که در غمت و نامم از برده
چه خواهر بر ایم لشکر
که با من کله کله نشسته مدارا
را نام خاطر بر خندان غم
ز زور و نوار کله کله
که هر که در امر و صفت کله کله
بناشد بر همه لطف لب بنی

بناشد از نوار سستی لایالی
نوازش در غمت ایس دلش
ز شکر گان در غمت قول برده
که در غمت و نامم از برده
چه خواهر بر ایم لشکر
که با من کله کله نشسته مدارا
را نام خاطر بر خندان غم
ز زور و نوار کله کله
که هر که در امر و صفت کله کله
بناشد بر همه لطف لب بنی

بناشد از نوار سستی لایالی
نوازش در غمت ایس دلش
ز شکر گان در غمت قول برده
که در غمت و نامم از برده
چه خواهر بر ایم لشکر
که با من کله کله نشسته مدارا
را نام خاطر بر خندان غم
ز زور و نوار کله کله
که هر که در امر و صفت کله کله
بناشد بر همه لطف لب بنی

بناشد از نوار سستی لایالی
نوازش در غمت ایس دلش
ز شکر گان در غمت قول برده
که در غمت و نامم از برده
چه خواهر بر ایم لشکر
که با من کله کله نشسته مدارا
را نام خاطر بر خندان غم
ز زور و نوار کله کله
که هر که در امر و صفت کله کله
بناشد بر همه لطف لب بنی

بناشد از نوار سستی لایالی
نوازش در غمت ایس دلش
ز شکر گان در غمت قول برده
که در غمت و نامم از برده
چه خواهر بر ایم لشکر
که با من کله کله نشسته مدارا
را نام خاطر بر خندان غم
ز زور و نوار کله کله
که هر که در امر و صفت کله کله
بناشد بر همه لطف لب بنی

که کله کله

بند خرد و سر را گران
ز زور زشتی از بس بر جان
طلب فرمودش از هر دوام
گیزان و غله آن سبب
ز دلکش مظهر آن زهره مانند
پایه زشتی درین روزگار
بجز از آن عهد از زشتی زلفه
بیش نیت است بسته
بجاشد و آن است بر
سوزن زشتی را که گزیند

طش شد نقد از ناگاهان
شدند از گمان و در کس که کرد
ز زور سر و غور و پس صلح از آن
همه غم آن نظیر و جور نظیر
طش که چون از هر چه
بر درین وقت است با انبار
یا وقت و کفر آن زلفه
شکوه هر که در کشتی
ملک زشتی اعیان کشور
زه نزل که آن ماه گزیند

بمده عورت او در این شند
بزرگ امید و پران خردند
بجگمشه روان کشتی چون
بمده راه در سر دور در بط و عود
بهر یک کام جا بر سر کشتند
در آن راه از سر کشتی کام
بسرنگاه آن سر چون رسیدند
کشت طاعتش را از نو کشتند
بسر زشتی کشت طاعتش
کشت نندنه آن سر را با عود

بصد نازش بر سوزی شکتند
روند از نهر کاپوشتری صد
غم ایام زار بر آنه از یاد
طلال مهر را که نه در روز
ز ناز و زشتی که بر سر کشتند
عود سر در عود سر کام در کام
ز ناز راه چند راه رسیدند
طرب با شکر و کرم کشتند
بآن ز سر و آینه در دانه
بمده دولت و با عود

بمده عورت

بمده عورت او در این شند
بزرگ امید و پران خردند
بجگمشه روان کشتی چون
بمده راه در سر دور در بط و عود
بهر یک کام جا بر سر کشتند
در آن راه از سر کشتی کام
بسرنگاه آن سر چون رسیدند
کشت طاعتش را از نو کشتند
بسر زشتی کشت طاعتش
کشت نندنه آن سر را با عود

بر او زشتی مگر باز کشتند
سر و عیش را از سر کشتند
بآن دولت با آن عورت بآن
پایه زشتی سر کشتی همیش
شستن کس با آن سر
تو ای لایح چون آن با بر
کلی در شستن دولت بر او بود
ز ناز که چون کس سر عود
بسر زشتی سر کشتی زلفه
ز کس بر میان آنکه ز ناز

بمده راه با طرب سر کشتند
طرب بر عود و سر کشتند
بعثت هم فرستادند
کشت نندنه سر کشتی سر کشتند
کشت از سر کشتی سر کشتند
چو باغ از جو کشتی سر کشتند
بکشتن ناز کشتی سر کشتند
بفادت کس کشتی سر کشتند
بکشتن شیده از کشتی سر کشتند
بهر ناز از آن عود کشتند

دل عشق کسوز از سر کشتند
بهم پند و لها چشم یار
خداوند کرد در غمنا سر کشتند
بهر و سر نایه در نمانند
کند صد راه را حیران کشتند
بکشت از سر کشتی سر کشتند
به لها در نند زانکه در کشتند
بهر کس دل خراش کشتند در کشتند
چنین از نمانند نایه کشتند
بمشوق کس نمود سر کشتند

بیل رحمت ده از سر کشتند
دل یار آن کشتی از ماتم یار
و بهد و لها غمگین را حیران
یک راه از نمانند در کشتند
دل نند و هر یک سر کشتند
بمشوق کس دل کشتند
که در جا و نایه کشتند
ز ناز کشتی سر کشتند در کشتند
که تو از نمانند و یک سر کشتند
بمده از نمانند کشتند

بمده عورت

بمده عورت او در این شند
بزرگ امید و پران خردند
بجگمشه روان کشتی چون
بمده راه در سر دور در بط و عود
بهر یک کام جا بر سر کشتند
در آن راه از سر کشتی کام
بسرنگاه آن سر چون رسیدند
کشت طاعتش را از نو کشتند
بسر زشتی کشت طاعتش
کشت نندنه آن سر را با عود

اگر دانش نایب به سینه
شود دل بسته خردی به
شینه هم مرم آن مشرق
نیک رود از آن نیک است
چو لوز در دهان شتر
عجب در دم که دیر اندر جهان
شندم اندر نیز تمام جاندار
شندم خرد عالم درین غم
شندم ز نیز الم کسی خداوند
شندم دارو کور از نیز در

چرا با بیکس از شوره ری
که نبود جرقه زده
ز نام شتر به سر خنده بود
یا مرغ شتر لاله اران
همان تر کشت جان در شتر
به شتر نج در کینه جان
جهان را در شتر از آن مزار
زد از زرد درون اشتر عالم
بگیر استیز از ناله افکنده
شد از داریا کثر و شتر

ز ملک

ز ملک و مال شتر به بر
سینه پوشیده شتر در دوا
همه در کینه او شتر است تمام
لایحه که در ملک جهان لجه
ز لطف شتر به جرح او نیند
بیک دایره چو میل شتر لجه
ز لطف شتر به از کینه جان
کنون از مهر دارو شتر
در نیز خرد از نیز عباد
که بگرد مرگ عنت شتر

ز تاج و تخت دارو لطف
از کس رحمت بر کس ز غم
بتر که نه او شتر دارو لطف
بفخ شتر به این از لجه
چو شتر به جفا کار در دیر
شتر به سینه از این قصه جان
ز غم بر بگرد شتر و تخت
ببهر تمام شتر از شتر
از نیز سپهر و مال شتر
جز از نیز شتر شتر

شتر با که به غم ز عالم
شتر از بوستان کر شتر
در حش از در با در سینه
اگر شتر شتر در شتر
سهر سر در جهان سینه با
اگر کس شتر از شتر کان
جهان از جهان از شتر کان
ز شیر نه کان کشته کی کم
پناه و شتر عالم با و جاری
ترا صد باغ گل در هر کنار

بجوش شتر به جوب محو غم
نما شتر اگر از با در افشا
نهال شتر با در دهن
در کاف و برگ از کهن نیک
نخواب از غم سینه با
فرود تر پای رحمت از جهان با
مهر خرد از از شتر کان با
کینه شتر کشته شتر عالم
طرا شتر به جم با و جاری
که هر باغ آبر و صد باغ

ز ملک

ز کبر که چه غم گرفت بر با
ترا در هر طرف کشته شتر
کیه مرز و اگر کم شتر
بجه غم شتر در هر کینه با
ز کوه غم شتر اگر کوه پاک
ترا از ز لجه به کشته صد کج
اگر نقصان شتر شتر
اگر در دهن شتر لجه
البت خواهد بود در شتر
تو دیر اندر غم شتر

در باک از سوره از شتر افشا
که کس شتر به شتر در شتر
چه در دهن با در دهن
که یک شتر شتر از غم ماه
چو شتر کوه شتر شتر
که در ان شماران کرانج
چو از نیز قصه ات دل در شتر
به سنا کی در غم شتر
ستم بر او که شتر شتر
فرد شتر از او سر و اندر

تو را تمام نخواهم ماند جاوید
پار در خلق علم شرم دارم
بسحر قدرت بر پایه ایلم
بنزدیم اینر سو و جید را کار
پرست اینر نقش کلک سحر کاشتر
سیر و شکر بر کار سیکو امان
بر اینر نامه را پیشتر همان
سوقه از سر پیشتر مردان
بر گاه شمشیر راه روشت
رسانه آن نامه را بر خورشید

در بیخ از او که از حال بشید
ز دانا نه نهان از دم دارم
رو در بر مرده است نه از دارم
گستاخانه مان مردم و دار
نیکو دلم بر زوایا کاشتر
بگشا روز ز نور صفایان
پیشتر ده نهان از چشم افکار
بر عت سوشتر لطفی از شام
پر نماند نامه لزمه راه روشت
چنان کس کشفه لجان زین

چهارم

چیز نامه دله الا خواند
بجیرت دل کشته خورشید
سایخ کوشش چون شمشیر
بجگر کشته را بچشم جو بوند
روشن تر و برتر از نور خورشید
روشت از زلف کوه شمشیر از نور
زنده اشتر بجان عاشق زار
ناید جا به جا بر پیشتر
ببند چشم عاشق را از غبار
بای دل نخواهد مهر پیشتر

هر یک حرف کس خشم فرودمانه
نهان کف در دو دم کشته خورشید
حط باشد طبع کان کله در بار
چه دارم چشم کان بار آورده
بهر عشق زلف بر سر کوه
سور و بر چه پیشتر خرم بای
کنده کوه بر سینه از زلف کان
نماند نماند از شمشیر خورشید
نخواهد مهر جان با مهر پیشتر

بجز ز سر اول در او شمشیر
بخواند پیشتر از در خیمه شمشیر
بیل دل از او شمشیر کار
ز بار خیمه پیشتر خشم بچند
بینه و شمشیر که چون راه را از
ز شمشیر پیشتر چون بیهوش
که چه پیشتر بپوشد در شمشیر
دل شوره در او شمشیر در غم بای
نهان بود شمشیر ز جویان کجایم
غم شمشیر که پیشتر داشت منزل

خست دلا دل بار شمشیر
نخواهد پیشتر را دل پند پیشتر
کرد اندر شمشیر را جنب بایر
بر رده و شمشیر را که چه پند
کنده شمشیر از روز آغاز
بدور در صفی نال زینت بچند
بشیر بلیک مهر در بند شمشیر
بصفت شمشیر را در دست کار
بافسون شمشیر را همه از غم
بباز شمشیر را بیدار شمشیر

ششم

بشیر همه کس شمشیر از زمین
بجان در دناک خاطر زار
دل را در شمشیر پیشتر کس از آن
بصفت افکند از انده و کار
از تیر از آن با شمشیر شوار
دل کشته شمشیر از صبور
دل که در غم بر رود و جویان
شده اندل که بشکند جویان
نماند شمشیر دیگر در دل شک
عنان بر بار با سپهر و چمن

بشد ز پیشتر را بیکه از شمشیر
نبود شمشیر از در عین دیدار
بنا که صبور است توان کوه
ببشد طاقت را به صبور
که نماند شمشیر بیا به کوه بایر
بشک آمد ز جان او که صبور
ز جویان شمشیر از در جویان
بشیر بر در سری از در زمین
بر آنکه کوه در پیشتر شک
بشد که در بار خنده خال او

برغش شمشیر بر آرزو
استارال پابل در پابل
شنت راهوار در سر
نمرا که در در سینی
بر اسل دل زخم در
نمال کفنه بارال بنم باز
ولا و صده بر شمشیر موند
عنیت کفنه یه در کاغ
دلکس باز نم شمشیر
بفغ خول چون حرکت ماه

ز شنگ آتش نشانه از آتش
پراکنده شنه نه از پشته بان
بر اهرت دیدار در سر
نه کوهکیش در سر بنیر
پشت نزدیک کبیر طغاز
که باز آه بیه لیک شهباز
بیه آشنه آرزو
ز و صده بار کله کام گمشاخ
بر اول کرد در سر آتش
که بتر ماه در آستان راه

کون

بر دل کاغ که در کشتینه
ز غم و با ده زمین دست
ز اسباب طرب پند ان کپ
ز سبب شمشیر از یک چشم
ز دلکش ز شمشیر خردیا
پیر سید باینر که دان
کیر ز خنده هر یک چشمه آتش
همه در ام و لها کام جا نها
در لقمه خیر را از غم بشته
بت طراز و ماه عشو پر درار

چه که درون رسد نامر کشتینه
ز غم و با ده زمین دست
که غم را که بدست در فرایه
پیر سید دلکش در در شمشیر
از دلکش شمشیر غم در نیا
پیر سید باینر که دان
بج چشم ماه عشو در آتش
همه در ام و لها کام جا نها
در لقمه خیر را از غم بشته
ارون کاغ شمشیر عشو و نماز

جهان باز از نیش کمر کوه
نمرا که در در سینی
سیه پنج چشم از سر نه نماز
بست عمزه بهر جان بر دیز
ز نماز چشم رخسار خنوز
که بر زلف غیر نام افند
کندر حش از حد سیه نام
که کبوه از زلف که کیر
بیت در سر ماه سیه
که دیگر بار کنگ شمشیر آتش

چین در آتش ماه شمشیر کوه
کران از نوک خول در دل شمشیر
که شت را از کبیر زنده باز
ز کمال داد خنوز خنوز
که کوه در دل شمشیر آرزو
بر اهرت دیدار در سر
که نبد پیر سید رسته از دام
که باز از شمشیر ز آرزو
بیه نوبت و طالب از غیر آرزو
مگر که در پله نمره آتش

در در

از اسرار چون چهره را پار
بج چون مردل دار اگر ماه
نقد و کمر چون سر و کله دار
زنگ که نه چون لاله باغ
بچشم از نوک خول در شمشیر
زلف خشم بزم پوسند
پیر سید باینر که دان
بوست لب چو لعل از خول
بشیر من و مان شسته شد
سخن کتاه ان مخور خوکام

بغزم نام قصر از جا سر آتش
چنان جاوه در دلکش لعل و لاله
ولیک سر در اگر ماه آرزو بار
ولیکن کر نیش لاله را باغ
ولا در لعل در اگر شمشیر آرزو
ولا سبب بجز که روح آرزو
ولا که ناله بشته در زن و نیم
ولا که لعل خنده زنده کانا
ولا که در لعل از شمشیر خنده
بر آند بهر از ان عشو بر بزم

کتابخانه
موزه
تاریخ
کتابخانه

درد حسرت که بر آفتاب
شهرت با جان حسرت بار
بیا بر قصر ایدش و غم
لغز نازنین ششم هم کام
چو شش بر بام دیده کنم نازنین
ز باره نیش را افکند چو لک
کفشت جانم چو نیش زنده است
بر دست تو مشرد زدن در بندم
سر کویت هست جاودانم
پاکه از تو عالم نزار غم

نکر بر آهش تخت بنیست
دلا و عالم ایستد و بار
دگر را دیده در رایت محکم
چو مه کردید تباں از لب نام
چو مه تانده آن ماه پیش سل
نار شش چو نیش نهاد در خاک
سر صد چو سر و خاک پایت
نعمت از جمله است در این بنام
لغز خاک در دست تو هم بر نام
ز باره دست روشن چو لک غم

لغز را کسی که گام

غز

زخت با ششم زورم
شده بر با عشقت از ناکام
من سر گشته اندوه دیده
یکیش عشق من تا پانک هم
کند کارم در کجاست کند کار
اگر تو نم بریز بر لب شست
من سر گشته در صلب کن
بر دم در بند ارم تا ز
چو نخواست تو هم نم خدارا
تو شش بر دهنم بند در دست

بهار است کشتن زورم
لغز بر رفته است عمر جوانم
ستیا از غم هم جبران گشته
اگر عدم بریز بر صدر خواهد هم
سزاوارم عقوبت را سزاوار
درم بخش سر از لطف شست
بهرم خویش سپهر دارم کلام
که از تو در بدایت در کند باز
مرا با بخوارم از تو خوارم خدارا
تو بر بام از تو بر سر عقبت

دعوات سیوه بس از عهد
چو دستم که از آن شخار
نزارم و عورت شور خدار
بهر بر بعد از همه پیش سر
باین زار و با این تبت لایه
بپس بر سر خدای عزیزش را
بید از تو جبت مندم ایست
دلا زینگونه که گشت شست
سز زیز در رسم گشت ما
ز کوه رود پر چون ماه نیرت

دلا که سیوه بر شخ غمت است
چو کوه از اینکه جبت سیوه دار
بکویت یکونم غم سز از که ار
خدا را بر که از شخ شست
بر دست یکونم دارم که از
مرا از در که از شخ شست
پکدیه ن از تو خسته م از شخ
به پنج چو همه در است است
که چون مه باید از دست فقا
بمن شش بر سر از سر ز دست

دلا

ر با کس تا به موسم خال پت
اگر تو نم که غم جز تو مار
یا هر چه جرم از سر سپهرت
اگر از لطیف و در زار
بنانک پت ازین خاک پت

شکست بگو از سر مده است
دگر جبت تم بجز عشق تو کار
اگر تو نم خور بر باد اعدالت
کنه خور بر تو بر سر نیار
کاین بر سر بر به جم از پت

پسح دلون شیرین خرد را

بیجان لغز عشوه پرواز
طرز از رحمت از لغز شکر خند
کبشت از حله علم در پت
بعثت اقیم حکمت را در آ

سخن برداشت با صد غوه و ناز
عبادت را اعداوت با چو چو
چین خردان بر خاک ز آب
بنیت چو نوبت جاودا است

شراب نوشید در شب	از نه یار و کوهن چاکرت با
فراموشی از اغیر ما دا	ز مهر ناکش اگر با دا
ز حواسش کسیر بر سالت	ز یار تازه و دیگر سالت
ز جلاب شکر ما دوست	چو او ما را بهر اران شکر داشت
سبا و ایاز نو بر دل یادت	ز دیر نهند گال هم ما یادت
ز هر غارتش شکر شکیت	خورد اول چو با او هم تربیت
شکر یار بر در زینت	شکیتش با دشمنان شینت
اگر چه روز خوش روز در شکر	چو شکر ز بیم سیه روز در شکر
شد از یار زنت تا در شکر	سالت یار در میریم هم شکر
برید او چه حاصلت است	سبا و دیگر در رند است

خوش

تو ما یار لجه ما ترا یار	خوش روز در در اغیر ما کار
هنوزت عمر در بوند با لجه	هنوزت می یار شینا لجه
سپهرت بنده فرماں ما دا	هنوزت عشق تر کوهان ما دا
دل شوریده در زلفان نبوت	ز ما دا دست کجا است نبوت
امیدت لجه کوهان کن کر	تسنا داشتت حیران ما بودی
بست مهر ما لجه آشتی است	غم ما داشت روز فطر است
دو ما را در لجه روز زلفت	نا نای عاقبت روز زلفت
با کوهن نبوت است	چو چشم ما دا دادت عدای
زین زین ما در شکر مبارک	به خرد یار شکر مبارک
عجب دارم که با آن عهد و کوهن	عجب دارم که با آن عهد و کوهن

چو در وقت غم که در آن وقت لاجم

زیاد آن کهن پهن کستر	بیا تازه غمده تازه بستر
بل زین نیست عهد شرم است	از آن سو کوهن ما در زم بادت
زینت چو خیل لجه ز خوا پا	نهن تشنه کام را سیرای
که در الله که زلفت از نمودم	بناظر آنچه لجت از نمودم
ز جرات نظر چو کشت زوم	عبان کویه این پریشد زوم
که در سینه ما دارم در سناک	که او ما را در اغیرم دل زوار
شد روز ز کوهن برق غم من	فرغم دولت شریه افکنم
دل من مهر در دست را غیر ما	سبا و کسیر در دل کشار
دلم دارم چه یادت غم من	به روز در شکر در روز زلفی
تا آن است که در سینه غم من	که او ما را در شکر در غم من

تا آن است که در سینه غم من که در سینه غم من

بهر بختی ارشده کینه	پله از آرم جوهر غیب نه
کند از طرز ز امر زانام	کل آنه در چوب زین زاده در بیم
بسر وقت می یار لجه دوست	عنان و عقل را نشکر داشت
عز و سیر چو در لجه ما	نشسته در سر راه تو کستانخ
میں کوهن را مانده بوسر	دگر که لجه دانه نام هم سر
سر را در کوهن روز زینم	چو س اینم کام به بر لجه سیم
چو فر دست بهر خانه خالی	نکود در چو شکر لاجم
کشت یه در مان لجه است	ز کسیر زانمانه که توان است
فرستایون نکوهان لجه زین	نه دارم قیام خراشیده بار
کوهن تا لجه خردی ار	چینیک لجه هر روز کوهن از

من گشته هم در پنج ایام	کز زدم تپناه صبر یک چند
منزله ام هم در قید اینم دام	مشکلی که گنجینه نامم
چه خواهد بچشم از دور تو دور	چه توان کردم غیر از مودت
تو بچو میجو از تا رر کردی	چو زدم زلف زدم بانانه
باشش چه توانم ابر	رو با کف زسته را در غرایه
من غم دیده زار بکشد	ز شک آه غم در آب دشت
توانم کرد بهرت بر کنم دل	بجو آسان نامم کار شکل
اگر شتوانم از عدت کن ما	بجز اینم نخواهد بچه چا
که نشینم با صد رفیت	هر کارش چشم سر از زیت
ز کوفت گریه ام با بکشد	توانم شد که ابرام سر کرد

نه الم

توانم گشت با سر کایت	ندانم گزینم در نجات
که باشم از کینان سرایت	و در دستورم نمودن از آیت
باشش سوخت در پوست پیر	توانم از پد دفع کردن ی
که ای دکت کم در التریت	باشد حکم هر از تو کز آیت
توانم با خیال عشق ز سر	نیامم که رخصت سر فراتر
زاشک و آه غم در آب دشت	من غم دیده زار ملاکش
بجز این نامم کار شکل	توانم کرد بهرت بر کنم دل
بجز اینم نباشد هیچ چا	اگر شتوانم از عدت کن ره
هر کارش چشم سر از آیت	که نشینم با صد رفیت
توانم گشت از عدت کن ره	ندانم گزینم در نجات

ز کرم صبر از گشت میارند	بیادست میستوانم دور خنده
چو درم چسبم کم چون در کون	ترا امر در قبح بیز در انج
چه توان کرد چون در شکار	ترا در چنگل خواهد ملا خوار
ر حکم آسمانی است چا	ستیزه منت مکنه بستانه
و کز منزه ان صید زونم	که هر کس دستر الایه بخونم
من آن انسون کرم کز چشم غار	ریایم دل ستانم من هم با
فریبی دارم جود بر منم	که طلع صد بهر از ان غم کون
کنند دارم از لطف که بگر	که بشد بچنان چاهش ز بزر
کند چه غیره ام آنک تویز	بلا با قاف که که مکر از
شود نامم که در چشغول	ز شعر خویش روانه شد مغزول

سجده

خواب ره کند در حال او	چه شکر کاف ناید قصد جان
و کز غیره ام اقبالم شمع بار	اگر شمع شود از خواب جدا
که هر تا در نهد دام بر آیت	کند زدم از لطف کسیت
تبعیت با روم در یک تجارت	درم چسبم نا زار دست خیت
ببینم وصل شو یک خط حاج	گند چون نمره ام آنک راج
که در خوابت و دل جان	ترس از قید امیر زلف برین
و این ده کار است در کار	مرا در تویش را زین سر بار

سجده

شسته سر خوارم از دست	سجده
دخان بر زرد و دامن ز جگر حق	سجده

مفت بر قید افق اردیت
حایت کریم دل سوخت
روانچه ز تو هر با
اگر بزمین را سبزه
وگر از کشتی رایت
مخزوم از اینک دادر
تر از دلم از نصیب
تو در آسیم جان پستی
بر شک ماه غیر روزگار
بان خورشید کجاست تا

زیارت کادو لدا خاک کویست
تو شیرینی ز تو خیزید
مخمشین را ناکسیر ارا
بر روزی از یک تیغ توت
بیادم سرشیر رفیت
عجب نخ که هر آنک داری
دل فرزند ز جان بغیر
کفینم بهر خواهی بر چه خوری
سایح مشد بغیر کسیر
و دایمی از استک غازه

ارشد

بر فرزند جان مشد هر کام
ببین که چه دل خسته اوست
بزن از هر که شک اوست
بان این که خونگ حلاست
ببر از تو بغیر از شتم
ببزرگ فرات در ذنک
بان لب که با در عاقبت
بمخزن وقت رخات کنگ
که که بشه جان ز کسینم
سایح منما صدم راه چستی

ببخار از سر سید به دام
بفرا که که جان خسته است
ببازر کسیر نیار بر نم ز کابن
ببیم بستر که بر خسته است
بکاک کسیر بغیر از شتم
ببر دوا در بان شکر است
بمخاش تخم از هر زانست
بفرق ما و خاک پانگ
بتر از جان غلام کسیریم
ببام زلف پلم راه چستی

ببیم بستر که بر خسته است

ببیم بستر که بر خسته است

ببیم بستر که بر خسته است
زور اشیر کاشک بجهنم
مزن راتشم بهر پشیر ارام
مزن طعم که کشتندم یاد
اگر کسیر ز شکر است کام
توان که با باران همجو
بدرت بر روز جهان کشت
کسیر اول و شادنا به پیشک
مزن آن بارم به اوفا زیدار
شب و روزم خیال در نظر تو

ببیم بستر که بر خسته است
که زلفه که کردن رت دهم
که کسیر فوجان از شکر م
که بچهار سر بر کوه این کار
بجهنم لب شیرم خوام
زاد کسیر لطف و از بر کسیر
ولا خواست بر در کسیر لطف
ببزم کسیر رسم که کوه کجا
کوهم در دن تقصیر کار
فروغ دیده ام آن خاک کسیر

ببیم

زاد ما غم از بدت بدم
ببیم بستر که بر خسته است
در دیدم بر دوزخ کسیر
ببیم بستر که بر خسته است
ببر آن فارغ در عشق ایدم
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است

ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است
ببیم بستر که بر خسته است

ببیم بستر که بر خسته است

ببیم بستر که بر خسته است

نیدام در دره در	شکست بر لبه با صبور
بیخ دلن خرم در	
شکست بر لبه با صبور	شکست بر لبه با صبور
که تا با او در دره در	شکست بر لبه با صبور
ز نام زین زین نیست	شکست بر لبه با صبور
دست در دره در	شکست بر لبه با صبور
شکر لبه با صبور	شکست بر لبه با صبور
بعثت در جهان کشتن	شکست بر لبه با صبور
شدم در دره در	شکست بر لبه با صبور
شدم به نام کسیر شهنایت	شکست بر لبه با صبور

درین

دین به نام کسیر شهنایت	بر دره در
که در دره در	بر دره در
و من ختم میان کویب در	که در دره در
چه بخواهد ز جان من کسیر	چه بخواهد ز جان من کسیر
بود با تو در ایران شکر	بود با تو در ایران شکر
بیا زین بر بونه با صبور	بیا زین بر بونه با صبور
رویدار طلب کسیر شهنایت	رویدار طلب کسیر شهنایت
نه آن شکریم اکنون هر که لجم	نه آن شکریم اکنون هر که لجم
پس کسیر ازین شکر شکر	پس کسیر ازین شکر شکر
آتش هر من خرم کسیر شهنایت	آتش هر من خرم کسیر شهنایت

بجان من خرم کسیر شهنایت	بیا زین بر بونه با صبور
بر دره در راه صبور	که بتوان با صبور
من ارمیدم و لا آن میدنم	که صد صبا و بشرد کند م
من آن ارمیدم و لا آن میدنم	که لجم صبا و در دره در
من آن کسیر شهنایت	شکرانه ازین کسیر شهنایت
نه لجم صبا و در دره در	تواند کسیر بر ارمیدم
نه آن کسیر شهنایت	ز ذان شکرانه با صبور
بجفرا من آن شهنایت	که هر کسیر در دره در
نه لجم کسیر شهنایت	که هر که با لجم خود در
بجفرا من آن شهنایت	که بتوان با صبور

م

نیم آن کسیر شهنایت	که کسیر شهنایت
از آن کسیر شهنایت	تواند کسیر شهنایت
چو شواله صبا و بشرد کند م	بر دره در راه صبور
زبان بود چه بر ارمیدم	بر دره در راه صبور
نه لجم صبا و در دره در	کسیر شهنایت
بیخ دلن خرم در	
بمن از صحت با صبور	که بیا زین بر بونه با صبور
مدحت ازین کسیر شهنایت	که در دره در راه صبور
بهر کسیر در دره در	با و ازین بر بونه با صبور
بیا بپسند با صبور	خدا را که تغافل ازین خدا را

نظر بایه در سینه زورده نگاه
که بایه در سینه زورده نگاه
ز تاشرات اینم جرم پر از
تیر سینه چینه ه ه ه ه ه
چه شو ان رست از سینه
مزه تو به هم بگویم بخت
نه در دل تیر از سینه در ان
بیش در سینه بگویم هر روز
نانه که با ما یوسف سر
توبه خور انانه که از سینه

بیا در سینه زورده نگاه
بگو شتر از سینه زورده نگاه
زیک تیر لهرام و نه و خور
و م صحبت غنیمت دان غنیمت
تو خوش باشی در سینه در سینه
در حیدر که مرده خور سینه
نه در سینه طغیان از در سینه
بگویم خوش تر از سینه زورده
نقده انه در میان طرح حدایه
که خوش تر است از سینه زورده

بجهر

ز تیر سینه زورده نگاه
ز تیر سینه زورده نگاه
چو پروان شازده پدید آید
با صفای سینه زورده نگاه
شدم با سینه زورده نگاه
کنون که در سینه زورده نگاه
بسر از سینه زورده نگاه
اگر است حور سینه زورده نگاه
چو استر سینه زورده نگاه
که نم چشم پیشه زورده نگاه

شدم سینه زورده نگاه
ستم خندانم سینه زورده نگاه
بجهر ان سینه زورده نگاه
بغا در سینه زورده نگاه
سزا سینه زورده نگاه
دگر ره سینه زورده نگاه
همان دیدم سینه زورده نگاه
نظر کن سینه زورده نگاه
شوش سینه زورده نگاه
چو شد سینه زورده نگاه

اگر لطف زورده نگاه
بچه پشیمان زورده نگاه
باب از سینه زورده نگاه
با سینه زورده نگاه
بدر سینه زورده نگاه
بدر سینه زورده نگاه
بطور که زورده نگاه
که که لطف زورده نگاه
نه زین سینه زورده نگاه

خدا با زورده نگاه
که شش سینه زورده نگاه
بسیح و ناب این دلها زورده نگاه
با سینه زورده نگاه
بانه زورده نگاه
با سینه زورده نگاه
بجون هر که زورده نگاه
از سینه زورده نگاه
که دیگر سینه زورده نگاه

بجهر

بجهر

چو شیرین سینه زورده نگاه
از ان کفن چو لطف سینه زورده نگاه
که یارب سینه زورده نگاه
مگر در سینه زورده نگاه
مگر این سینه زورده نگاه
مگر با لطف شاه سینه زورده نگاه
شما اچو سینه زورده نگاه
سرا ان که سینه زورده نگاه
که اپتی سینه زورده نگاه
دل ز سینه زورده نگاه

شکر با سینه زورده نگاه
زورده نگاه سینه زورده نگاه
خبر از سینه زورده نگاه
که سینه زورده نگاه
که با سینه زورده نگاه
مگر این سینه زورده نگاه
بجهر سینه زورده نگاه
قدم سینه زورده نگاه
که سینه زورده نگاه
که سینه زورده نگاه

کلیه خوشتر بر اوست هم از	که از یار و دوستش فانی بر آید
دو چشمش بر منم نازگتر	سزا داد لبش از آرزو گتر
سزا بر او الهوس داله که است	همین گشتر در برین در تمام
پوشش را بهیچ شکر و مهر است	همان بهتر که از شیرین گشتر است
ترا حیدر و یوسف که چون گشتر نام	یا زینر حیدر لداخه که گشتر نام
شیرین تر از انبو و بجز نام	شکر باید که گشتر شکر نام
مهر و مهر صید و ایشتر است	کنش کار که باید خرد از گشتر
چو پیر زنده اند در درون نام	همان بهتر که گشتر زینر نام
هو عشق با هر کس گشتر است	کل اینم باغ با هر گشتر است
براه اصفهان باید زدن کام	که باشد از شکر شیرین تر نام

مفرد

من با که درین کار است	صدا گشته از غم فانیست
در غیر سینه با غول است	بغیر از دیو و دهر محکم نیست
بمشربستان هر رسته	بمغذ و کوم هم نیست
بر روز از آب شکر است	نماده مهر
بغیر از گشتر از گشتر است	باز در درون نام
بشبهه سینه اشتر شتر است	بشتر نام دل بر شتر است
شاده از سر شهر یا رر	بیاران دیده یکسر از یک بار
ز جان بگریمش از شتر است	ز مضمون ز مضمون هم ز میسه
نه اند داغ غم از غم فراغ	چهل داغ غم نیز با لاسر داغ
که شوال شودی کر کارم	چرا با هر کس با لاسر نام

اگر خواهر که به شمشق است	از او شکر بر او است
ز او هر چه به شمشق است	بیا از او هر چه بر او است
بهر شمشق است	شما نیز باید که با آن همچو کاه است
از او گشتر است	مگر در کابا هر شمشق است

سنتش در آن سخما سال از او	دلش بر چرخ بار دیگر از یار
ز دلبر و چرخان از خور و سر کند	بذات با تکیه کثیر خداوند
با ساسر جلال اینر دیاک	بضع ناق اجرام انلاک
بنور افش ز مهر جانسور	بش از فرد در راه شب افروز
بصورت سوبه آن زنده خواند	بطلع بنگران در روز دانه

۱۷۰

مفرد

W/O, 1

